

تحریف و واورنه سازی رویدادها

نگاهی به کتاب «چریک‌های فدائی خلق ...» در ۱۲ قسمت تحت عنوان‌های «هدف وهسته اصلی کتاب»، «زبان کتاب»، «روش تاریخ نگاری کتاب»، «نهضت پژوهش‌های جدید ...»، «نقش حقوق بشر و قانون اساسی در کتاب»، «جان و جسم آدمی‌زاد برای شلاق و شکنجه ساخته نشده است»، «نمونه هائی از روش کار نویسنده»، «فدائیان برای بدست آوردن آزادی های اولیه و تامین زندگی انسانی برای همه ایرانیان هسته های پارتیزانی درست کردند»، «جمع بندی نویسنده از «رخداد» و سیمای فدائیان در کتاب»، «نگاه اجمالی به سیر حرکت سازمان»، «از منظر نگرش ... دینی- سنتی خشونت را، نمی توان به نقد خشونت نشست» و «تراژدی حمید و اسد» نوشته وتنظیم شده است. در کتاب «چریک‌های فدائی خلق از ...»، نکات مهم و بسیاری وجود دارد که پرداختن به همه آنها در یک مقاله مناسب نیست. مطلبی که ارائه می شود، خود به اندازه کافی طولانی است. شاید بتوانم در فرصتی دیگر، بازهم در این زمینه مطلبی تهیه و منتشر کنم.

۱ - هدف وهسته اصلی کتاب

بهار سال ۱۳۸۷ موسسه‌ای بنام «موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی»، کتابی تحت عنوان «چریک‌های فدائی خلق از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷ جلد اول / بقلم شخصی بنام محمود نادری» منتشر کرد.

این موسسه سالیان درازی است که سلسله کتاب‌هایی از این دست منتشر می‌کند. البته این نوع "تاریخ سازی‌ها" از طرف دولت جمهوری اسلامی فقط منحصر به انتشار کتاب نبوده، بلکه در تلویزیون و نشریات و دیگر امکانات و وسائل ارتباط جمعی در ابعاد بسیار گسترده‌ای ادامه داشته است.

هیچ نیروی سیاسی مخالف، مصون از این قبیل «پژوهش‌های» دولتی جمهوری اسلامی نیست. و مساله فقط پژوهش در تاریخ جریان‌های سیاسی مخالف نیست، اینان تمامی تاریخ ایران را مورد «پژوهش» و بازخوانی قرار می‌دهند. از جمله پژوهندگان جمهوری اسلامی، سال‌ها است که با اصرار تمام، کوشش می‌کنند انقلاب مشروطیت و نهضت ملی شدن نفت را، از منظر فکر و فرهنگ و ایدئولوژی ولایت فقیهانه خود بازنویسی کنند.

در اوایل انقلاب، در قانون اساسی نوشتند: «در نهضت های اخیر - نهضت ضد استبدادی مشروطه و نهضت ضد استعماری ملی شدن نفت - خط فکری اسلامی و رهبری روحانیت مبارز، سهم اصلی و اساسی را برعهده داشت» پژوهشگران جمهوری اسلامی البته واقف هستند که:

اولاً: نظریه پردازان، روشنفکران، سیاستمداران و رهبران اصلی دوران انقلاب مشروطیت نظیر آخوندزاده، ملکم خان، میرزا یوسف خان مستشارالدوله، طالبوف، میرزا آقا خان، تقی زاده، میرزا جهانگیرخان و علامه قزوینی ... روحانی نبودند. ثانیاً: اقدامات و حمایت‌های آن بخش از روحانیون نظیر محلاتی و سیدکاظم آخوند خراسانی که از انقلاب مشروطیت و از قانون اساسی و مجلس مشروطه با حکومت ولایت فقیه مورد نظر آیت الله خمینی و پیروان او تفاوت داشت. تفاوت میان پایه گذاران ولایت مطلقه فقیه با محلاتی‌ها و خراسانی‌ها تا آنجا است که جناب آقای خامنه‌ای و دیگر طرفداران ولایت فقیه مطلقه حتی همین امروز نیز افکار آن بخش از اصلاح طلبان طرفدار جمهوری اسلامی را که ادامه دهندگان امروزی محلاتی‌ها و خراسانی‌ها هستند، برنمی‌تابند.

ثالثاً: هدف و مضمون انقلاب مشروطیت، سکولار کردن عقل، مدرنیزاسیون نهادهای سیاسی و اجتماعی جامعه بشیوه دمکراتیک بود نه جایگزینی استبداد مذهبی بجای استبداد سنتی پادشاهی.

رابعاً: نهضت ملی شدن نفت عمدتاً توسط نیروهای مدرن جامعه به رهبری دکتر مصدق انجام گرفت نه توسط روحانیون سنتی واپس گرا.

مدتی پیش ترجمه کتابی بنام «اقتصاد و جامعه» ماکس وبر را مطالعه می‌کردم. این کتاب توسط «سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها» منتشر شده است. تاسیس این سازمان (سمت) در ۷/۱۲/۶۳ توسط «شورای عالی انقلاب فرهنگی»، تصویب شده بود.

در صفحه چهارم کتاب مطلبی تحت عنوان «سخن سمت» نوشته است: «یکی از اهداف مهم انقلاب فرهنگی، ایجاد دگرگونی اساسی در دروس علوم انسانی دانشگاه‌ها بوده است و این امر، مستلزم بازنگری منابع درسی موجود و تدوین مبنایی علمی معتبر و مستند با در نظر گرفتن دیدگاه‌های اسلامی در میانی و مسائل این علوم است.» در مقدمه کتاب «حزب توده از شکل گیری تا فروپاشی ۱۳۶۸» هم که توسط «موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» منتشر شده است نوشته‌اند: «تاریخ معاصر ایران را که انقلاب مشروطیت سرآغاز آن شمرده می‌شود، می‌توان به عنوان عرصه تکاپو و تعارض سه جریان سیاسی - فرهنگی مورد کاوش قرار داد: جریان اصالت گرا و مردمی، که بطور عمده در نهضت روحانیت تبلور یافت و انقلاب شکوهمند اسلامی ایران ثمره سترگ تلاش آن در حفظ کیان فرهنگی و سیاسی و اقتصادی مرز و بوم بود، جریان غربگرایانه راست و میانه، که به دست روشنفکران و «نخبگان» وابسته به دستگاه حکومتی و با حمایت استکبار غرب (نخست استعمار بریتانیا و سپس امپریالیسم آمریکا) در شئونات سیاسی و فرهنگی ایران نقش موثر یافت، و بالاخره جریان غربگرایانه چپ، که در دوران مشروطه خاستگاه آن در میان روشنفکران ایرانی مقیم قفقاز و متأثر از سوسیال دمکراسی روسیه بود ...» ص ۲

طرفداران «جریان اصالت گرا و مردمی ... نهضت روحانیت» نه تنها آثار و ابنیه قدیمی را بنام خود می‌کنند (مثلاً مسجد وکیل

می شود مسجد امام خمینی یا مدرسه سپه سالار می شود مدرسه شهید مطهری و دهها نمونه دیگر (بلکه حتی تاریخ زندگی افراد را بنفع خود دوباره نویسی می کنند. مثلاً زندگی زنده یاد شهیار را فیلم کرده و با تحریفی حقیقتاً غیر قابل تصور، دستگاه روحانیت شیعه را تنها جریان جدی موجود در عرصه مبارزات ضد سلطنتی و ضد استبدادی زمان پهلوی‌ها معرفی و شهیار را از پیروان و مبلغان این دستگاه و عاشق و ذوب شده در آن، جا می زنند .

وظیفه این نهادها، اساساً باز نگاری تاریخ احزاب و جنبش های سیاسی دوره معاصر در ایران، برای اثبات برتری بی رقیب و حقانیت مطلق ایدئولوژیک و تاریخی جریانان وابسته به اسلام فقهاتی است .

هسته و مضمون اصلی همه این وارونه سازی ها، تقابل و مبارزه «جریان اصالت گرای مردمی ... نهضت روحانیت ...» با جریانان روشنفکری و سیاسی تجدد گرا و سکولار چپ و راست و میانه، به منظور خراش انداختن بر سیمای آنها است . "پژوهش" درباره تاریخ سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران بمنابۀ یکی از نیروهای چپ ایران نیز حلقه‌ای از همین پروژه بزرگ واژگون سازی حقایق تاریخی و تخریب بیرحمانه سیمای واقعی فدائیان است .

۲ - زبان کتاب

در پروسه مطالعه کتاب «چریک‌های فدائی خلق...» خاطر آمد که آیت‌الله خمینی در آستانه حمله به کردستان و دفتر سیاسی فدائیان در تهران و شهرهای دیگر، از طریق رادیو به مردم گفتند که فدائیان خرمن‌ها را آتش می زنند . آیت الله خمینی با علم بر اینکه ما چنین نکرده بودیم و نمی‌کنیم، با وقوف به اینکه فکر و فرهنگ و سیاست و اخلاق فدائیان خلق ایران آتش زدن به خرمن‌های مردم نبود بلکه حمایت از آنها و شکفتن بیشتر خرمن‌هایشان بود و با وقوف کامل به اینکه فدائیان می‌گفتند «زمین از آن کسی است که روی آن کار می کند»، حقایق را وارونه جلوه داد تا بتواند نزد مردم سیمای ما را مخدوش و دفتر سیاسی سازمان را ببندد .

البته تخریب سیمای فدائیان خلق ایران سابقه طولانی تر از جمهوری اسلامی دارد. قبل از آیت الله خمینی، محمدرضا شاه پهلوی مسئولیت این کار را برعهده داشت .

کتاب «چریک‌های فدائی خلق ...» به این موضوع اذعان دارد که، محمدرضا شاه خطاب به اویسی، فرماندهی ژاندارمری کل کشور درباره فدائیان خلق ایران می گوید: «دراسرع وقت باید قلع و قمع یا دستگیر شوند و ضمناً هدف این عناصر مخرب به زارعین تفهیم شود که منظورشان خارج نمودن اراضی از دست آنها بوده... است» ص ۲۲ کتاب فوق . این بار «موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» و نویسندگان کتاب، تحریف و تخریب را گرچه بسط‌حی نوین ارتقا داده و تکامل بخشیده اند، اما وفاداری بی خدشه خود را به همان زبان و روش محمدرضا شاه به اثبات رسانده اند . زبان هرکسی نشان دهنده دنیای درونی او و دنیائی است که او طالب آن است. زبان نویسندگان کتاب زبان روشنگری، زبان دیالوگ و آزادی و دمکراسی نیست بلکه برگرفته از زبان رسمی جمهوری اسلامی و در جهت تخریب و وارونه سازی سیمای مخالفین است .

نگاهی بر صفاتی که نویسندگان به سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران و هزاران فدائی نسبت می دهد موبد این ادعاست: «کسانی که می‌خواستند با تکیه بر افراد معدود و به نحو غافلگیرانه رژیم دیکتاتوری شاه را سرنگون کنند» ص ۱۳، «گانگستریسم در ردای چریکیسم»، «تروریسم»، «وابستگی مالی چریک‌ها به دولت‌های بیگانه در دوران رهبری حمید اشرف» ص ۶۴۲، «کسب و کار مرگ» ص ۶۴۷، «حمید اشرف دانه و جوانه را با شلیک گلوله بر سرشان کشت» ص ۶۶۵ و... اینها تنها نمونه‌هایی از زبان حاکم بر کتاب است . زبان کتاب، نه زبان کشف حقایق بلکه زبانی سرشار از کینه و بیرحمی است .

۳ - روش تاریخ نگاری کتاب

روش نگارش تاریخ در این کتاب، «روش تحقیق تاریخ» و روش تحلیلی، طبق اصول و ضوابط معاصر تاریخ نگاری نیست. نویسندگان، کاری به کار بررسی و تحلیل شرایط داخلی و خارجی و زمان «رخداد» ندارد، این روش ملقمه‌ای است از روش تاریخ نگاری سنتی «روائی»، نقلی و «ترکیبی»، همراه با تخریب دیگری .

از ابتدا تا انتهای کتاب کوشش شده است، سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران را بگونه‌ای دلخواه با استناد به این یا آن نقل قول این یا آن فدائی شکنجه شده زنده و کشته شده، در کلیشه های از پیش طراحی شده قالب گیری کند . اما واقعیات و رخدادها آنچنان بزرگ و آشکار هستند که نویسندگان کتاب را در گفتار و کردار دچار تناقض‌های مکرر و عجیب و غریب کرده اند .

بعنوان مثال از یک‌سو سازمان را از بدو پیدایش تا سال ۱۳۵۷ تا حد یک گروه کوچک، منزوی و بی تاثیر جلوه می‌دهند از سوی دیگر برایش کتاب ۱۰۰۰ صفحه‌ای می نویسند .

از یکسو فعالیت هفت ساله جریان فدائی و دیگر جریانان مدافع مبارزه مسلحانه را تا حد «چند عملیات نظامی» فرو می‌کاهند و از سوی دیگر می‌گویند: «رخدادی که برکنش‌های سیاسی جامعه سایه انداخته بود و...»

از یک سو در کتاب طوری جلوه می‌دهند که از سال ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۷ سازمان توانائی هیچ کاری را نداشت و زیر نفوذ ساواک بود از سوی دیگر در صفحات ۸۲۶ تا ۸۳۰ فقط به بخشی از اعلامیه‌ها و عملیات نظامی سازمان اشاره می‌کنند .

من هنگامی که کتاب را مطالعه می کردم، دنبال این بودم دریابم که اولاً روش پژوهش نگارنده و یا نگارندگان کتاب مبتنی بر

چیست؟ از نظر نگارنده کتاب، منطق «رخدادی که برکنش‌های سیاسی جامعه سایه انداخته بود و راهی را برای سرنگونی رژیم دیکتاتوری و وابسته نشان می داد» چیست؟

از نظر او کدام علل و عوامل اجتماعی، فرهنگی، تمدنی، سیاسی و کدام انگیزه‌ها موجب این رخداد شده است؟ نویسنده از منظر کدام اندیشه، تئوری و روش بررسی به پژوهش تاریخ فدائیان بمتابیه جزئی از تاریخ معاصر ایران پرداخته است؟ ایرادات و اشکالات اساسی، ارزشی، فکری، تحلیلی، سیاسی، مبارزاتی، اشکال و روش کار فدائیان خلق ایران در آغاز کار و در پروسه کار ۷ ساله از نظر نویسندگان کتاب کدام اند؟

ریشه های فکری، فرهنگی، اجتماعی و تاریخی این رویداد و ایرادات و اشکالات آن کجا هستند؟ و بالاخره دنبال این بودم بدانم که جمع بندی نظری آنها درباره این «رخداد» چیست؟

لا بد هر فرد بی طرف در جریان مطالعه کتاب سئوالاتی برایش پیش می آید که اگر جریان فدائی، یک گروه کوچک منزوی و کارش فقط چند عملیات نظامی بود و فعالیتشان چندان تأثیری هم در جامعه نداشت، چه لزومی داشت شخص پادشاه مملکت، امام امت و رهبرانقلاب، راجع به آنها اینقدر حساس باشند و شخصا وارد کارزار وارونه سازی و تخریب سیمای آنان بشوند؟! مطالعه هزاران صفحه از ورقه های بازجویی فدائیان زندانی و نوشتن کتاب ۱۰۰۰ صفحه‌ای (جلد اول (درباره یک گروه کوچک منزوی برای چیست؟ این رخداد چگونه رخ دادی بود که توانسته بود کنش‌های سیاسی جامعه را تحت سایه خود قرار دهد؟ این کنش های سیاسی چگونه کنش‌هایی بودند که تحت سایه فعالیت چند چریک قرار گرفته بودند؟ این چریک‌ها، به چه دلیلی توانستند هزاران نفر از دانشگاهیان، روشنفکران، معلمان و کارگران آگاه را جلب سازمان خود کنند؟ اگر جریان فدائی یک جریان منزوی بود، چگونه توانست هزاران روشنفکر و دانشگاهی و معلم و کارگر و کارمند و دانشجو و محصل زن و مرد سکولار و آزادیخواه و عدالت جو را جذب کند و بلافاصله بعد از انقلاب، بزرگترین سازمان سیاسی چپ ایران را در سراسر ایران تشکیل دهد؟

کتاب را هرچه بیشتر خواندم و بیشتر دقت کردم، متوجه شدم که پرداختن به این قبیل مسائل در بازخوانی جریان فدائی و «رخداد...» توسط آقای نادری و دوستانش، جانی ندارد، جنبه هائی از تحلیل و نظر در کتاب هست ولی تحلیل تاریخی و جمع بندی مبتنی بر عقلانیت و روش انتقادی در آن نیست. بخاطر همین به این نتیجه رسیدم که «کتاب چریک‌های فدائی خلق...»، وقایع نگاری رخدادها است بشیوه «روائی» و «نقلی» ماقبل «ابن خلدونی» همراه با شاید و بایدها و ادعاها و اتهامات عجیب وغریب و ناراست به افراد و سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران در جهت وارونه سازی و کوچک کردن سازمان و فدائی‌ها و تخریب سیمای آنها .

۴ - نهضت پژوهش های جدید بشیوه مدرن و مستقل از دولت دینی

خوشبختانه در کنار این قبیل زبان‌ها و روش‌های پژوهشی و وقایع نگاری ماقبل «ابن خلدونی»، نهضت پژوهشی دیگری با زبان، روش و کیفیت دیگری مبتنی بر عقلانیت انتقادی و اندیشه سیاسی معاصر در جامعه جریان دارد. این نهضت مستقل از دولت، در جهت رفع موانع زبانی، فکری، فرهنگی و سیاسی دینی - سنتی از ساختار زبان، ذهن و فرهنگ جامعه، بمنظور ارتقا جامعه ایران به جامعه‌ای مدنی - سکولار مبتنی بر آزادی و دمکراسی و عدالت اجتماعی با شدت و سرعت بی سابقه‌ای در جامعه ما در جریان است .

ما نه تنها از این فرایند عمومی و نیز روند نقد افکار و اعمال خود خرسند هستیم و از آن استقبال می کنیم بلکه خود جزئی از این روندیم و خود را جزو این نهضت و روند سازنده می‌دانیم و با تمام نیرو در آن جهت کوشش می کنیم . فدائیان خلق ایران سال‌های درازی است که در این جهت قرار دارند و اصل انتقاد و دیالوگ و گفت و شنود را به روش برخورد در بیرون و درون خود بدل کرده اند .

اما، این نهضت و این فرایند پژوهشی و پیش برندگان آن، نه تنها از طرف پژوهش‌گران سنتی و پیرو ولایت فقیه پذیرفته نمی‌شوند بلکه مورد حملات تند و سرکوب آنها قرار می گیرند. چرا؟ چون پژوهش‌هایی که در راستای سکولاریزاسیون دمکراتیک جامعه و در مسیر فرایند عینی و رشد یابنده در جامعه قرار دارند مستقیماً پایه‌های فکری و ایدئولوژیک ولایت مطلقه فقیه را زیر سوال می برند .

«پژوهنده تاریخ» ما و «موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی»، از این نبرد فکری- فرهنگی همه جانبه‌ای که میان فکر و فرهنگ سنتی - دینی با فکر و فرهنگ سکولار- دمکرات در بطن جامعه و زندگی روزمره مردم جریان دارد مطلع است. اما در مقابل آن است. و آشکارا در جبهه ولایت مطلقه فقیه قرار دارد .

لازمه بنیادین پژوهش تاریخی- علمی اولاً، عقل مستقل و انتقادی است، نه عقل متکی بر کتاب و سنت و وحی و نقال و وابسته به قدرت سیاسی، و ثانیاً وجود اخلاق و شهامت مدنی در نزد پژوهش‌گر است. «پژوهش» آقای نادری تبارز مکرر فقدان این پیش شرط هاست .

۵ - نغض قانون اساسی و حقوق بشر در کتاب

تعرض به «حیثیت» و «حقوق» افراد و «تفتیش عقاید»، «بازرسی نامه ها»، «فاش کردن مکالمات تلفنی»، هرگونه تجسس، «هتک حرمت و حیثیت بازداشت شدگان و زندانیان» نه تنها از منظر منشور جهانی حقوق بشر بلکه از نگاه قانون اساسی انقلاب مشروطیت و حتی در قانون اساسی جمهوری اسلامی نیز غیرقانونی است .

طبق اصول ۲۲ و ۲۳ و ۲۵ قانون اساسی جمهوری اسلامی، تعرض به «حیثیت» و «حقوق» افراد، «بازرسی نامه ها»، «فاش کردن مکالمات تلفنی» و «هرگونه تجسس ممنوع است.»

طبق اصل ۲۸ قانون اساسی خود جمهوری اسلامی «هرگونه شکنجه برای گرفتن اقرار و یا کسب اطلاع ممنوع است، اجبار شخص به شهادت، اقرار یا سوگند مجاز نیست و چنین شهادت و قرار و سوگندی فاقد ارزش و اعتبار است. متخلف از این اصل طبق قانون مجازات می شود.» ص ۳۹.

طبق اصل ۳۹ قانون اساسی «هتک حرمت و حیثیت کسی که به حکم قانون دستگیر، بازداشت، زندانی یا تبعید شده به هر صورت که باشد ممنوع و موجب مجازات است.» ص ۳۹

نویسنده کتاب، اساس پژوهش خود را بر نقض اصول قانون اساسی و منشور جهانی حقوق بشر آغاز و به پایان برده است. ظاهراً طبق قانون اساسی جمهوری اسلامی ناقضین این قوانین قابل تعقیب و مجازات هستند. ولی تعقیب و مجازات برای غیرخودی هاست .

۶ - جان و جسم آدمی زاد برای شلاق و شکنجه ساخته نشده است

نویسنده کتاب در پیش‌گفتار نوشته است که: «در این کتاب تلاش شده است تا از میان مجموعه اسناد پراکنده ای که عموماً بر بازجویی‌ها مبتنی است؛ نقشی از سیمای چریک‌های فدائی تصویر گردد.»

لازم نیست آدم زندانی شده و شخصاً تحت شکنجه قرار گرفته باشد تا دریا بد سیمائی که عموماً مبتنی بر بازجویی‌های زندانیان زیر شکنجه است، نمی تواند سیمای واقعی و راستین باشد .

هنگامی که شلاق‌ها پی در پی وارد جسم تو (زندانی) می‌شود و جسم و جان را عذاب می دهد و بدر می آورد، بارها آرزوی مرگ می کنی تا از شکنجه رها شوی .

تو که عاشق زندگی هستی و برای شکفتن آزاد زندگی تلاش می کنی، در زیر شلاق و شکنجه های وحشتناک و غیرانسانی، برای اینکه دهان باز نکنی و فرد دیگری را بزندان و زیر شلاق نیاوری، بارها آرزوی مرگ بخود را می کنی .

آنجا
که عشق
غزل نه، حماسه است
هر چیز را
صورت حال
بازگونه خواهد بود
زندان
باغ آزاده مردم است
و
شکنجه و تازیانه و زنجیر
نه وهنی به ساحت آدمی
که معیار آدمی است .

شاملو

هر ضربه شلاق بر پیکر تو بعنوان یک انسان، برای گرفتن اعتراف و اقرار، ضربه بر جان و جسم تو، ضربه به روان و حیثیت و کرامت و حقوق انسانی و فردی تو است. ضربه به روان و جان و پیکر جامعه است .

سالهای درازی است که در میهن ما، زندان و شکنجه و شلاق سیاسی جان و جسم انسان‌ها را خونین و زخمی و نابود کرده و مانع تحقق آزادی و شکفتن جان و جسم ایرانیان شده است .

قبل از انقلاب مشروطیت چنین بوده، زمان رضاشاه چنین بوده، زمان محمدرضا شاه و خمینی و خامنه ای نیز چنین بوده است. این یک مصیبت ملی است .

برای نجات ملت و جامعه از این بیماری و مصیبت باید موسسه‌های مطالعاتی و پژوهشی وسیعی مستقل از دولت تشکیل شود. نظریه پردازان، روشنفکران، هنرمندان، سازمانهای سیاسی اگر مخالف این اعمال وحشیانه خشن و خشونت‌زا و خواهان قطع ریشه آن هستند لازم است در تمامی زمینه های فکری و فرهنگی و سیاسی به مبارزه برخیزند . اما جناب نادری و موسسه مربوطه، نه برای رهایی جامعه از این بیماری و مصیبت ملی که برای بررسی ورقه‌های بازجویی شکنجه شدگان بمنظور خرد کردن آنها و سازمان‌های مربوطه، تشکیل شده است .

جناب نادری و همکارانش، به خواننده کتاب اینگونه القا میکنند که مسعود احمدزاده نیز خائن است چرا؟ چون بعد از ۷ روز مقاومت آدرس خانه‌ای را که چنگیز قبادی در آن زندگی می‌کرد به پلیس داده است. او می‌داند که مسعود نه تنها خیانت نکرده بلکه با مقاومت خود رفقای خود را نجات داده بود. طبق نوشته خود کتاب، مسعود احمدزاده در تاریخ ۱۰/۵/۵۰ هفت روز بعد از

دستگیری و شکنجه شماره تلفن منزل قبادی را فاش کرده بود ولی چنگیز قبادی در تاریخ ۷/۵۰/۸ در جای دیگر و بی ارتباط با این منزل درگیر و کشته شد .

لازم است تاکید شود که فدائیان، مانند همه انسان‌ها، مرکب از گوشت و استخوان، خون و پوست، سلسله اعصاب و سیستم مغزی حساس، حواس پنجگانه و ساختار ذهنی و روانی انسانی با یک سلسله ارزش‌ها، افکار و اهداف انسانی می‌باشند. فدائیان نیز نظیر هر انسان و شهروند دیگری نه در طبیعت و نه در جامعه و نه حتی در «بارگاه الهی!» برای شکنجه شدن و اقرار نکردن ساخته نشده بوده و نشده‌اند .

رفقا مسعود و حمید اشرف و نیز بسیاری از ما در اوایل کار، شناخت درستی از شکنجه و میزان و نوع مقاومت افراد متفاوت در برابر آن نداشتند و در باره برخی از رفقای خود که زیر شکنجه حرف زده بودند و موجب دستگیری برخی دیگر شده بودند، اشتباه می‌کردیم و از لفظ خیانت استفاده می‌کردیم .

این برداشت‌های ذهنی بعدها اصلاح شد. میزان مقاومت را از دو روز به ۲۴ ساعت، بعد به ۱۲ ساعت و بعد به ۶ ساعت فرو کاستیم .

من هنگامی که، سوم اسفند سال ۱۳۵۳ مخفی شدم، روز اول، مسئولم، زنده یاد رفیق مهدی فوقانی می‌خواست مقررات و ضوابط سازمانی را با من در میان بگذارد. او از جمله گفت: «در صورتی که یکی از اعضای تیم، از خانه برود و برنگردد ما ۲۴ ساعت خانه را تخلیه نمی‌کنیم. می‌مانیم تا او برگردد. اگر رفیقی دستگیر شد باید ۲۴ ساعت مقاومت کند.» نقل به مضمون. یادش بخیر رفیق گل رخ مهدوی عضو دیگر تیم ما، حرف‌های مهدی را تایید کرد .

من چون روز اول مخفی شدنم بود ابتدا پیش خود گفتم اگر من اعتراض کنم شاید تصور غلطی در ذهن رفقا بوجود بیاید. ولی از سوی دیگر مساله آنقدر مهم بود و با سرنوشت دیگران سر و کار داشت که نتوانستم سکوت کنم. من تا آن زمان دوبار دستگیر شده بودم و چندین بار مزه شلاق را چشیده بودم و تجارب حداقل ۸ سال کار محفلی و گروهی و علنی و مخفی و زندان و زندانیان را حمل می‌کردم .

گفتم رفیق مهدی، ۲۴ ساعت مقاومت، مال سال ۱۳۵۰ بود. امروزها سخن از ۶ ساعت است. تازه روی این هم اما و اگر است. مهدی مجددا سخن را شروع کرد و این بار بر دستور بودن موضوع، تاکید کرد. من گفتم رفقا علیرغم دستور سازمانی، من اگر رفتم بیرون و تا ۶ ساعت برنگشتم سریعاً خانه را تخلیه کنید. و برعکس آن هم صادق است. اگر یکی از شماها بعد از ۶ ساعت به خانه برنگردید من سریعاً خانه را تخلیه می‌کنم .

این اولین تخلف من از دستور رفیق مسئولم بود. اما مهدی انسان بسیار مهربان و فهمیده و منطقی بود، گفت باشد قرارمان ۶ ساعته باشد اما این موضوع را باید با رفقا در میان بگذارم. یک هفته بعد خسرو (علی اکبر جعفری) عضو مرکزیت سازمان مسئول شاخه ما آمد به رشت به خانه تیمی ما. مهدی موضوع را با علی اکبر در میان گذاشت و علی اکبر تایید کرد که ۶ ساعته است .

هزاران انسان زندانی در زندان‌های شاه و جمهوری اسلامی زیر فشار و شلاق و شکنجه حرف‌هایی زدند که حرف دلشان نبود و اعتقادی به آنها نداشتند. اکثر همین آدم‌ها بعد از آزادی از زندان‌ها مجدداً به مبارزه علیه جهالت و جور و استبداد و شکنجه در راه آزادی و عدالت در اشکال گوناگون ادامه دادند .

«موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» و جناب نویسنده، اطلاعاتشان در این زمینه بدلیل امتیاز دسترسی انحصاری به ورقه‌های بازجویی چندین برابر ماست .

این افراد، مبارزات و مقاومت آنها در برابر دیکتاتوری و زندان و شکنجه، جزو تاریخ و فرهنگ مقاومت و جزو سرمایه‌های انسانی و معنوی و ملی مردم ایران است و تخریب چهره‌های آنها تخریب ثروت‌های معنوی و مادی مردم ایران است . تاریخ جمهوری اسلامی سرشار از اینگونه سیماسازی‌ها بر مبنای بازجویی‌های غیرقانونی و غیراخلاقی و غیرانسانی است. صدها نفر از زندانیان را تحت فشار و شکنجه به شبکه تلویزیونی کشاندند تا از خود و سازمان خود سیمائی ارائه دهند که واقعیت نداشت و ندارد .

سیماسازان جمهوری اسلامی (تواب سازی)، از آیت‌الله شریعتمداری چهره دیگری ساختند. احسان طبری، آن پیرمرد فرهیخته و زندگی دوست را، در زندان بازخوانی و «مسلمانش» کرده و به حوزه نیستی پرستان هدایت‌اش کردند تا در تلویزیون، سیمای به اصطلاح واقعی خود را به نمایش بگذارد !!

مرحوم بازرگان، با مشاهده چنین سیماسازی‌ها بود که خطاب به مردم اعلام کرد که اگر من از تلویزیون سر درآوردم و حرف‌های دیگری گفتم از الان تکذیبشان می‌کنم .

تخریب سیمای مهندس سبحانی و افشاری و فرج سرکوهی را همه می‌دانند. و ده‌ها نمونه دیگر .

V - نمونه‌هایی از روش کار نویسنده

نویسنده در جهت تخریب حمید اشرف، کوشش می‌کند به خواننده کتاب القاء کند که او مسئولیت شکست را به گردن دیگران می‌اندازد. می‌گوید: «البته شاید وی (حمید اشرف) ترجیح داده است که مسئولیت شکست طرح از سرگیری مجدد فعالیت در کوه را بر عهده کسانی بگذارد که در زمان نگارش جزوه «جمع بندی سه ساله» در میان نبودند». ص ۲۶۸. درباره اشرف

دهقانی حکم صادر می‌کند و القاء می‌کند که: «... اما اشرف دهقانی... برای تبرئه خود از یک تخلف تشکیلاتی چنین ادعائی را مطرح می‌کند» ص ۳۴۵. درباره حیدر می‌نویسد که «شاید اصرار بیش از حد «حیدر» برای پوشاندن هویت واقعی خود ناشی از همین سابقه دروغینی باشد که برای خود جعل کرده است». ص ۷۷۶.

بنظر می‌رسد آقای نادری متخصص بازجویی در احوالات خصوصی و نیات درونی در پس کله افراد و درهم و برهم کردن راست و ناراست و القاء و خواندن شاید و بایدها و اتهامات خود در لابلای آنها به خواننده کتاب نیز است.

استدلال نویسنده در باره حیدر (محمد دبیری فرد) جالب است. از نظر او چون «...در هیچ یک از بازجویی‌ها از جمله بازجویی‌های پرویز نویدی، کامبیز پوررضائی و... حتی برادرش علی دبیری فرد در سال ۱۳۵۲، نامی از حیدر برده نمی‌شود» ص ۷۶۶، پس ادعای حیدر مبنی بر داشتن ارتباط با سازمان دروغ است و سابقه حیدر نیز دروغین است.

برخلاف ادعا و اتهام بی بنیاد نویسنده کتاب، محمد دبیری فرد (حیدر) با سازمان ارتباط داشته است. سازمان حیدر را به خارج اعزام کرده بود. حیدر وسط تابستان ۱۳۵۷ همراه دو تن از رفقا بنام یوسف و حسن، از خارج به ایران برگشتند و با هم دیدارها و جلسات متعدد و مفیدی داشتیم. آنها بعد از برگشت امکانات بسیاری را برای ما ارسال کردند.

اینکه علی دبیری فرد (برادر حیدر) و پرویز نویدی و کامبیز پوررضائی در بازجویی‌های خود اسمی از حیدر به میان نیاوردند باید از آنها قدردانی کرد.

-درباره حسن فرجودی (رحیم) لازم است بگویم، که او از حدود اواخر مرداد سال ۱۳۵۵ در آن شرایط حساس که اکثر ارتباطات قطع شده بود و ما نمی‌دانستیم چند نفر زنده مانده اند و کجا هستند، در مرکز ارتباطات و رأس سازمان قرار گرفت. او اگر لب به سخن می‌گشود و ارتباطاتش را رو می‌کرد، با اطمینان می‌گویم، چند تیم و تعدادی از اعضا و هواداران سازمان دستگیر و کشته می‌شدند.

او ۳ روز تمام لب به سخن نگشود. حتی نامش را نیز نگفت. موقعیت سازمانی‌اش را نگفت. رفقا از طریق یکی از هواداران سازمان که پزشک بود و حسن فرجودی را در بیمارستان مشهد در همان روزهای اول دیده بود و به سازمان اطلاع داده بود در جریان مسائل قرار داشتند. حسن فرجودی، با سخن نگفتن خود زیر فشار شکنجه و شلاق و داغ و درفش و جنون، به ادامه زندگی تک تک ما و فعالیت کل سازمان خدمات شایانی کرد.

درباره کیومرث سنجرى نیز ادعای نویسنده خلاف واقع است. حسن فرجودی در مورخه ۱۶/۱۰/۵۵ در مشهد دستگیر شد. اما کیومرث سنجرى (علی) بی ارتباط با حسن فرجودی دستگیر و کشته شد. او روز ۹/۱۱/۵۵ یعنی نزدیک به یک ماه بعد از حسن فرجودی، در رابطه با استفاده از تلفن راه دور مرکز مخابرات مشهد مورد سوء ظن مأمورین قرار گرفته، و در جریان دستگیری با خوردن سیانور کشته شد. با توجه به تجربه ضربات سال ۱۳۵۵ و بعد از آن، برقراری رابطه تلفنی از خانه‌های تیمی و امکانات طرفداران سازمان و برعکس، غیرمجاز گشته بود.

عجیب است، نویسنده نه تنها زندگان بلکه حتی کشته شدگان فدائی را نیز مورد تجسس قرار می‌دهد تا بالاخره یک ایراد از پیش معین شده و دلخواه خود را پیدا کند.

«کتاب چریکهای فدائی خلق...» در استفاده از بازجویی‌ها و آزار دادن مجدد بازجویی شدگان زنده و مرده، در تاریخ ایران واقعاً بی سابقه است.

«معادیکخواه دبیرکل بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی ایران در گفتگو با خبرنگار مهر با اشاره به اینکه هویت هر جامعه‌ای در تاریخ آن بوده و تاریخ مانند شناسنامه یک جامعه است، اظهار داشت: جامعه‌ای که تاریخ نداشته باشد مانند این است که شناسنامه ندارد. بنابراین جامعه‌ای که تاریخ ندارد مانند فردی است که دچار آلزایمر شده است. وی با اشاره به اینکه چندین رشته تخصصی در ارتباط با تاریخ نگاری پدیده آمده است تصریح کرد: روش شناسی تاریخ نیز یکی از تخصص‌های دانشگاهی است که فعلاً ما چنین رشته‌ای در دانشگاه نداریم.»

متأسفم که در دانشگاه‌های ایران، رشته‌ای بنام «روش شناسی تاریخ» تدریس نمی‌شود. این دانشگاه تحت حکومت ولایت فقیه به چنان وضعی گرفتار آمده است که، تاریخ نگاران مدرن معاصر واقعا موجود در جامعه ایران نمی‌توانند یک کرسی برای تدریس رشته «روش شناسی تاریخ» داشته باشند. دولت جمهوری اسلامی راه بر روش تاریخ نگاری معاصر بسته است و «موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» و دیگر موسسه‌های مشابه را جایگزین آنها کرده است.

-نویسنده کتاب حمید اشرف را به کشتن دانه و جوانه متهم می‌کند.

آقای نادری از کجا و با استناد به کدام سند و سخن کدام فرد باقی مانده از آن درگیری که دانه و جوانه زیر ضرب گلوله‌ها و نارنجک‌های مأمورین ساواک کشته شدند و حمید اشرف فرار کرد، او را به کشتن بچه‌ها متهم می‌کند؟ او حتی جرات نمی‌کند عین ادعاهای ساختگی ساواک را، که او به متن آنها دسترسی داشته - و بر پایه آنها اتهام خود بر علیه حمید اشرف را صادر کرده - برای معتبرکردن نسبی ادعای خود، در معرض دید و به فضاوت خوانندگان بگذارد؟ دلیل این امر را قطعاً باید در واهمه آقای نادری و روسای او از فاش شدن بلاواسطه ماهیت جعلی این اسناد ساواک ساخته در نزد خوانندگان کتاب دانست. ساواک در اجرای این توطئه خود بر علیه حمید و سازمان، شکست خورد؛ و حال آقای نادری و همفکران‌اش تصمیم به آزمایش بخت خود گرفته و با خلوص تمام می‌کوشند به عنوان وارثان وفادار و تکامل دهندگان راستین روش‌های ساواک، برآمد کنند.

-آقای نادری و یارانش، سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران را، سازمان گانگسترها اعلام می‌کنند! چرا؟ تحلیلی در میان نیست. آنها و موسسه مربوطه دوست دارند سازمان را این چنین معرفی کنند. او به نقل از عباس جمشیدی رودباری در ص ۵۲۵ می‌نویسد: «حسن نوروزی (بابی) بمنظور پیروزی تاکتیکی، دست به خشونت گانگستری زده و به رئیس بانک (شعبه) شلیک کرد.»

خود این اظهارنظر نشان می‌دهد رفقای ما تا چه حد با گانگستریسم مخالف بوده و از آن فاصله داشتند و تا کجا خود را موظف به نقد عملیات خود می‌دیدند. عباس می‌نویسد «بابی و من آنقدر داغ یکدیگر را بوسیدیم که من هنوز لذت آن بوسه را با تمام شور و صمیمیت رفیقانه‌اش بیاد دارم». اما با وجود اینهمه علاقه و مهربانی و زیبایی، او نمی‌خواهد چشم بر خطای رفیق دوست داشتنی خود، به بندد. طبیعی است سازمانی که اقدام مسلحانه می‌کند، خطاهایش نیز در همان چارچوب اتفاق می‌افتد. برخلاف نویسنده که می‌خواهد همه چیز را واژگونه نشان دهد، نقد عباس، نمودار بارز احساس مسولیت رفقای ما نسبت به مردم و فاصله آنها از گانگستریسم مورد ادعای آقای نادری و همکاران است. من امروز مخالف هرگونه کشتن انسان هستم، چه انقلابی و چه غیرانقلابی، چه دولتی و چه غیردولتی، چه بنام مذهب یا دموکراسی، ولی ما مجبوریم برای بررسی واقع‌بینانه و عینی‌گرایانه یک دوره مشخص، شرایط تاریخی، اجتماعی، سیاسی و جهانی آن دوره را در نظر بگیریم. بجز این روش هر ادعای تحقیقی فاقد اعتبار خواهد بود. آقای نادری و همکارانش، بیهوده تلاش می‌کنند که اشتباهات انفرادی بعضی رفقای ما را مورد سوءاستفاده قرار داده و رفتار سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران را با مقوله گانگستریسم توضیح دهند. براستی اگر این واژه را رفیق عباس جمشیدی در ورقه بازجویی خود، در انتقاد از آن عمل رفیق خود بکار نگرفته بود، نویسندگان کتاب، چه می‌کردند و چه واژه و صفتی را نصیب ما می‌کردند؟

عباس جمشیدی رودباری، این مبارز انسان دوست، شریف و شجاع که حتی در زندان، زیر شکنجه، لذت بوسه‌های رفیقش را بیاد دارد؛ از رفیق‌اش انتقاد می‌کند که چرا چنان کردی که نباید می‌کردی؟! ولی نویسنده چونان آدم‌های آهنی، هم‌چنان مشغول وارونه‌سازی سیماي اوست. تفاوت از کجا تا کجا. آرزو می‌کنم هیچ ملتی، دچار آفت و انگل چنین پژوهش‌گرانی و چنین پژوهش‌هایی نشود.

-نویسنده در ص ۶۱۲ کتاب می‌نویسد: «... دوست بزرگتر - اتحاد جماهیر شوروی - از چریک‌ها «اطلاعاتی درباره ارتش ضدخلقی ایران» درخواست می‌کنند. حسن ماسالی نقل می‌کند که دهقانی و حرمتی پور، در تماس با رابط حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی با این درخواست روبرو می‌شوند. اشرف دهقانی این درخواست را به حمید اشرف منتقل می‌کند. او نیز به اشرف دهقانی می‌گوید به آنان اطلاع دهند: «فعلا چند نفر افسر وظیفه را در اختیار داریم و ... مشغولیم...» ص ۶۴۳. اما داین هم خلاف واقع است. اشرف دهقانی وقتیکه «این درخواست» را با حمید اشرف در میان گذاشت، حمید اشرف می‌گوید: «مگر ما جاسوسیم». این موضع حمید اشرف را برخی از رهبران و مسئولین «سازمان‌های جبهه ملی - خارج کشور و کنفدراسیون دانشجویی نیز می‌دانند. از جمله مهدی خان بابا تهرانی که آن زمان خود جزو مدافعان جنبش چریکی بود و نقش مهمی در پیش برد این خط سیاسی در اروپا و کنفدراسیون داشت. می‌داند که حمید اشرف وقتی که با درخواست حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی مواجه شد، گفت: «مگر ما جاسوس هستیم.» «خوشبختانه همه این‌ها زنده اند و زنده باشند

-لازم میدانم یادآوری کنم سالیان درازی است که من - از اواخر سالهای ۱۳۵۷ تاکنون - مبارزه مسلحانه به قرائت‌های گوناگون و متفاوت، از قرائت رفیق امیرپرویز پویان تا قرائت رفیق بیژن جزینی و حتی قرائت حزب توده ایران را برای آن زمان و آن شرایط و برای این زمان و شرایط کنونی جامعه، درست و مناسب نمی‌دانم.

اما نگاه امروزی من و نگاه به گذشته از منظر افکار کنونی‌ام نباید موجب تحریف و وارونه‌سازی گذشته و تاریخ باشد. تحریف و وارونه‌سازی رویدادهای گذشته، رفتاری غیرقابل دفاع، ضدعلمی و غیراخلاقی است.

یک چوب خشک و بی‌ریشه در خاک را نباید ابتدا جایگزین درخت جوان پرشاخ و برگ و شکوفه، اما کج و معوج و واجد بیماری از درون و برون کرد و سپس آنرا به جای این بازخوانی کرد.

این نگرش و روش، ب فکر باغچه نیست، ب فکر تداوم حیات درخت نیست، ب فکر رویش و شکفتن بیشتر و بهتر آن نیست، ب فکر تبدیل آن به چوب خشک برای سوزاندن و خاکستر کردن آن است. روش نویسنده کتاب برای بازخوانی تاریخ فدائیان، روش پایان بخشی به حیات ما و سوزاندن و خاکستر کردن همگی ماست.

شرط لازم برای ورود به تحلیل و بازخوانی جریان فدائی و آن رخداد یا هر جریان سیاسی و رخداد دیگری، این است که: اولاً رویدادها و واقعیات و سیر حرکت جریانات در عرصه نظر و عمل و مجموعه شرایط فکری و فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی و تاریخی که آن رویدادها بر بستر آنها شکل گرفته و بوقوع پیوسته‌اند، آنگونه که بودند معرفی و بیان و تصویر شوند، ثانیاً: اخلاق شهروندی و جامعه مدنی و انصاف در تاریخ نگاری رعایت شود.

-یکی دیگر از وارونه‌سازی‌های نویسنده این است که مبارزه مسلحانه «چند عملیات نظامی ... و کاملاً تقلیدی» بود (ص ۱۳).

برخلاف ادعای نویسنده کتاب، مبارزه مسلحانه «چند عملیات نظامی محدود ...» نبوده بلکه مبارزه‌ای فراگیر در سطح کل کشور بود. این امر کار عده‌ای معدود مثلاً ناآشنا با مارکسیسم نبود. کار کسانی نبود که بنا به ادعای واهی نویسنده چند کتاب نظیر «مادر ماکسیم گورکی» و چند شعر خوانده بودند. ایده مبارزه مسلحانه در ایران در انحصار هیچ گروه مارکسیستی و غیرمارکسیستی نبود. مبارزه مسلحانه و دفاع از آن بعنوان یک روش و فرم مبارزه در برابر دیکتاتور شاه، بود که: اولاً: مختص گروه بیژن جزینی و گروه امیر پرویز پویان - عباس مفتاحی و مسعوداحمدزاده نبود بلکه در میان اکثر محافل و گروه‌های مارکسیستی کوچک و بزرگ مستقل از حزب توده در اکثر شهرهای ایران، از نیمه دوم دهه ۴۰ به این سو مطرح بود.

بعنوان مثال می شود به گروه معروف به «گروه فلسطین» متشکل از شخصیت‌های برجسته و مشهوری نظیر پاک‌نژاد، ناصر کاخساز، محمدرضا شالگونی ... و گروه «آرمان خلق» با شرکت افرادی نظیر همایون کتیرائی و... اشاره کرد. این ایده حتی در درون گروه‌های مارکسیستی نظیر ساکا نیز وجود داشت .

ثانیا: این گرایش تنها در میان مارکسیست‌های داخل کشور مطرح نبود بلکه در خارج کشور در میان بخشی مهمی از محافل و گروه‌های مارکسیستی و بخش مهمی از رهبران و اعضای کنفدراسیون دانشجویی نیز طرح شده بود و مدافعین جدی داشت . ثالثا: این ایده، جدا از مارکسیست‌ها، توسط دیگر نیروها با گرایش‌های مذهبی نظیر حنیف نژادها و سعید محسن‌ها رضائی‌ها و بهزاد نبوی‌ها... بشدت پی‌گیری می شد .

رابعا: درمیان بخشی از نیروهای سکولار نظیر «سازمان‌های جبهه ملی -خارج کشور» هم مطرح بوده و پیگیری می شد و از طرف شخصیت‌های سیاسی نظیر مهندس سبحانی و زنده یاد مهندس بازرگان حمایت می‌گردید. عزت الله سبحانی در ناگفته‌های انقلاب) در مورد اعتقاد مهندس بازرگان به «مبارزه مسلحانه» می‌گوید: «آن موقع فکر می‌شد که غیر از این، روشی نیست و نظر مهندس بازرگان همین بود...» (پیدائی تا فرجام / چاپ دوم ص ۳۵۵ . حنیف نژاد به محمد مهدی جعفری تعریف کرده که «وقتی من در سال ۱۳۴۲ از زندان آزاد شدم با مهندس بازرگان بطور خصوصی خداحافظی کردم ... مهندس بازرگان بمن گفت: این بار که آمدی بزندان دست خالی نیا. این حرف را در حالی زد که دستش را مثل هفت تیر کرده و به من اشاره می کرد». ص ۲۵۴. در آن زمان حتی رفسنجانی و خامنه‌ای نیز از مبارزه مسلحانه مجاهدین دفاع می کردند .

اینها نمونه‌هایی از وجود و گسترش ایده مبارزه مسلحانه در میان نیروهای روشنفکری و سیاسی سکولار و غیرسکولار نسل دهه چهل و حتی نسل‌های ماقبل ما است. مسئله فقط وجود یک ایده انتزاعی در نزد یک عده معدود نبود. این ایده از حدود سالهای ۱۳۴۵ - ۴۹ در اشکال گوناگون توسط محافل و گروه‌های گوناگون با گرایش‌های فکری و سیاسی متفاوت، حتی متضاد، جنبه راهبردی، کاربردی و سازمانی و عملیاتی پیدا کرده بود. اگر مبارزه مسلحانه توسط رفقای ما از سیاهکل شروع نمی شد، از جای دیگر و توسط نیروی دیگری شروع می شد. در عین حال، ایده مبارزه مسلحانه و عملیات مسلحانه ابعاد جهانی داشت و من برای جلوگیری از اطاله کلام به این جنبه نمی پردازم .

۸ - فدائیان برای بدست آوردن آزادی‌های اولیه و تامین زندگی انسانی برای همه ایرانیان هسته‌های پارتیزانی درست کردند

برخلاف ادعاها و اتهامات بی بنیاد نویسنده، فدائیان بعنوان یک شهروند و بعنوان جریان فکری و سیاسی چپ مستقل ایران، نمی‌خواستند با تکیه بر افراد معدود و به نحو غافلگیرانه رژیم دیکتاتوری را سرنگون کنند، گانگستر و تروریست نبودند، سلاح را تقدیس نکرده و مرگ را هم ستایش نمی‌کردند، وابسته هم نبوده و برعکس، جریان مستقلی با انگیزه‌ها و اهداف سیاسی-اجتماعی ترقی خواهانه بودند .

عباس مفتاحی یکی از برجسته ترین پایه گذاران و رهبران چریک‌های فدائیان خلق ایران در برابر سوال رئیس دادگاه، اینکه چریک چیست؟ می‌گوید :

«-چریک یک مبارز سیاسی است که سلاح برداشته است ...»

«-مرگ و نابودی امر دلپذیری نیست که مبارزان از روی میل و به طور اختیاری به استقبال آن بروند. ما...» . ص ۱۱۲ کتاب سفر با بالهای آرزو . نوشته نقی حمیدیان .

عباس در دفاعیه خود در بیدادگاه شاه می گوید :

«...-ما در مقام پیشرو توده‌ها شروع به تحقیق جامعه و انتخاب راه مبارزه نمودیم. دیدیم در کشور ما هیچ گونه امکانات دمکراتیک برای اینکه حرف‌هایمان را به توده بزنیم وجود ندارد. مطبوعات در زیر سانسور شدید قرار دارد. کارخانه‌ها بصورت پادگان نظامی درآمد و امکان تشکیل سندیکاها و گروه‌های صنفی و حرفه‌ای آزاد وجود ندارد و هر جنبشی که صورت پذیرد به شدت سرکوب می شود... تشکیل اجتماعات غیرممکن بوده است .

ما عمدتا اسلحه را بدو منظور بخدمت گرفته ایم. اول بمنظور دفاع از خود بشکل مسلحانه، دوم جهت تبلیغ مسلحانه .

-ما آنقدر کم خرد نبوده ایم که فکر کنیم با تعدادی اندک بتوانیم اساس حکومت را واژگون سازیم .

-انقلاب کار توده هاست ...

-این توده‌ها هستند که بالاخره حکومت دلخواه خود را بروی کار می آورند .

-ما تنها می‌خواستیم آژیتاتور مبارزه توده باشیم .

-خشونت روز افزون ضدانقلابی، خشونت انقلابی شدیدتری به دنبال داشته است... اعدام‌ها خوشه‌های خشم توده‌ها را هرچه بیشتر بارور خواهد کرد. دستگاه هرگز نخواهد توانست نفرت روزافزون توده‌ها را از دل‌هایشان بزاید.» . ص ۱۱۷ / سفر با بالهای آرزو /

تو گوئی عباس مفتاحی از رهبران فدائیان، این سخنان را در پاسخ به نویسنده کتاب ادا کرده است .

صفائی فراهانی یکی دیگر از پایه گذاران و رهبران برجسته فدائیان در دادگاه نظامی می گوید :

«... ما چرا به کوه رفتیم؟ چرا به فکر ایجاد هسته های پارتیزانی بودیم؟ ... برای بدست آوردن آزادی های اولیه، برای بدست آوردن شرایط دمکراتیک که در آن شرایط، تمامی ملت از آزادی های اولیه که آزادی بیان، انتقاد و مطبوعات از ابتدایی ترین آن است برخوردار شوند... باید صریحاً بگویم که من هیچوقت دارای افکار تروریستی نبوده ام و از این نوع فکر نیز تنفر داشته ام و دارم...». ص ۲۲۳ / ۲۲۴

محمد علی محدث قندچی می گوید: اصولاً هیچگونه تروری... مورد قبول ما مارکسیست‌ها نیست و ایدئولوژی ما آنرا نمی‌پذیرد... هیچ‌گونه قتل و تعرض به جان و مال و ناموس دیگران مورد نظر این گروه نبود، برعکس آزوی یک زندگی بهتر با استفاده از کلیه مواهب و امکانات اجتماعی برای فرد فرد هم میهنان انگیزه آنان بود...» ص ۲۲۶ کتاب چریک‌های فدائی خلق ...

محمد هادی فاضلی در دادگاه نظامی می‌گوید: «اینکه من با یک گروه همکاری کرده ام مورد قبول و تایید من است. گروه دارای انگیزه سیاسی و اجتماعی بوده است و به منظور تماس با مردم کوهپایه و دهقانان، به منظور کار کردن در بین آنها، آشنا شدن با مسائل زندگی آنها، کار سیاسی در بین آنها، آشنا نمودن آنها به حقوق واقعی‌شان، بالا بردن آگاهی سیاسی و اجتماعی آنها... منظور نهائی این تلاش‌ها این بود که آگاهی توده های وسیع به آنها امکان دهد به دفاع از حقوق واقعی و ملی خود پرداخته؛ میهنی آزاد سازیم» ص ۲۳۲. کتاب چریک‌های فدائی خلق .

جلیل انفرادی می گوید: «... کسانی که علاقه مند به مکتب مارکسیسم و یا پیرو آن باشند ترور را راه رسیدن به هدف خود ندانسته و آن را شدیداً محکوم می کنند؛ چه ترور عملی است آنارشیستی که مارکسیسم با آن به مبارزه برمی خیزد» ص ۲۲۸ همان کتاب .

"پژوهنده تاریخ" ما، در پژوهش و بازخوانی خود از آن رخداد و تاریخ فدائیان، ترجیح می‌دهد به نقش دیکتاتوری سخت و خشن شاه، سرکوب‌های وحشیانه رژیم، فقدان آزادی‌های اولیه نظیر آزادی بیان و قلم و انتقاد و مطبوعات، و فقدان شرایط دمکراتیک بعنوان عمده‌ترین عوامل مهم در سوق دادن نسل ما به سمت مبارزه مسلحانه نپردازد. چرا؟ چون ورود به این عرصه، استبداد و خشونت سیاسی ولایت فقیهانه حاکم بر همه شئون جامعه و پایه های دینی- سنتی ولایت فقیه را زیر ضرب می‌برد . چون مساله نویسنده و «موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی» نقد و رفع فکر و فرهنگ دینی سنتی از ساختار فکری و فرهنگی جامعه و نقد ساختار سیاسی ولایت فقیهانه، از موضع فکر و فرهنگ سکولار مبتنی بر آزادی و دمکراسی و عدالت اجتماعی نیست، بلکه تخریب تاریخ و سیمای نیروهای سکولار و تقویت «جریان اصالت گرای مردمی... نهضت روحانیت...» است .

۹ - جمع بندی نویسنده از «رخداد» و سیمای فدائیان در کتاب

من جملات پراکنده در لابلای کتاب مورد بحث را که احیاناً از نظر نویسندگان آن جنبه تحلیلی و نظری دارند، یکجا جمع آوری کردم تا شاید بتوانم جمع‌بندی نویسنده را دربارم .

نویسنده و تیم‌اش درباره سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، چنین اظهارنظر و داوری کرده‌اند که: «کسانی که می خواستند با تکیه بر افراد معدود و به نحو غافلگیرانه رژیم دیکتاتوری را سرنگون سازند» ص ۱۲ «گانگستریسم در ردای چریکیسم»، «کسب و کار مرگ» ص ۶۴۷ ، «... چریک‌های فدائی کشتن را یگانه راه جلب هواداری و همدردی کارگران می‌دانستند» ص ۵۵۶ ، «... از نظر چریک‌ها آنچه اصالت داشت انقلاب بود و آنچه هیچ اصالت نداشت انسان بود. البته اگر نیک بنگریم، انقلاب نیز اصالت نداشت، بلکه آنچه اصالت داشت، اوهام و اندیشه‌های متصلبانه بود» ص ۸۲۲ ، «گویا آنچه که برای چریک‌ها اهمیت داشت «سلاح» بود نه «انقلاب». ص ۸۳۰ ، «...سلاح تقدس گردید و این همان ضعف بنیادین چریک‌های بود...» ص ۸۳۰ . باتوجه به همه آنچه که فوقاً اشاره شد و بسیاری از این قبیل که در کتاب وجود دارد، می توان نظرات نویسندگان کتاب را چنین جمع بندی کرد: از نظر چریک‌های فدائیان خلق ۱: «انسان اصالت نداشت» ۲- «انقلاب اصالت نداشت» ۳- اوهام و اندیشه های متصلبانه اصالت داشت» ۴- «سلاح تقدس داشت» ۵- «تقدیس سلاح» ضعف بنیادین چریک‌ها بود . بعد از اینکه کتاب را تمام کردم و یادداشت‌هایم را مروری دوباره کردم، پیش خود گفتم پس مطالعه این همه اوراق بازجویی، صرف این همه وقت و انرژی و سرمایه و این همه کند و کاو غیرقابل باور و عجیب در ورقه های بازجویی‌های افراد مرده و زنده فدائی، اینهمه غوطه خوردن وحشت انگیز و دردآور و غمبار در درونی‌ترین احوالات شخصی افراد مرده و زنده‌ای که علیرغم میل درونی خود، زیر شکنجه و زندان و تحت بدترین فشارهای روحی و روانی مرگ‌زای و ترس آور آنها را بر روی کاغذ آورده‌اند، برای چی بود؟

برای این بود که آخر سر بگویند «ضعف بنیادین چریک‌ها تقدیس سلاح بود»؟

۱/۹ - نگرش فلسفی و مبانی اندیشه سیاسی فدائیان، برآمده از زندگی و، برای زندگی آزادانه و عادلانه و بهتر بود ! چریک‌های فدائی به آن نگرش فلسفی و اندیشه سیاسی غربی (مارکسیسم)، تعلق خاطر داشتند که انسان را، جامعه انسانی را و هر آنچه که به رابطه میان انسان و جامعه و طبیعت مربوط بود و هست را، پدیده‌های مدام تغییر‌یابنده و دگرگون شونده می‌شناسد .

از منظر نگرش فلسفی و اندیشه سیاسی فدائیان، نه تنها سلاح و انقلاب بلکه هیچ چیز مقدس و غیرقابل تغییر وجود نداشت و ندارد؛ سلاح و انقلاب، پدیده های زمینی و انسانی و اجتماعی و در نتیجه گذرا بوده و هستند و هر دو در نزد فدائیان، وسیله‌ای در خدمت رهائی انسان‌ها از مناسبات ظالمانه و استثمارگرانه و ساختن زندگی آزاد و عادلانه و صلح آمیز انسان‌ها بودند و هستند .

خاستگاه هستی‌شناسی، انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی چریک‌های فدائی خلق ایران، فکر و فرهنگ دینی - سنتی نیستی پرست، آخرت جو، تقدس‌گرا و موهوم پرست، نبود؛ بلکه: زندگی آفرین بود و طرفدار فلسفه و میانی سیاسی زندگی محور و انسان محور بود در راستای زندگی آزاد و عادلانه، شاد و بهتر، برای همه انسانها .

از میان مجموعه اندیشه‌ها و روش‌ها، فدائیان خلق ایران، اندیشه و روش انتقادگر مارکس را بعنوان میانی و روش کار تحلیلی خود قرار داده بودند. با اینکه شناخت و فهم ما از نظریات مارکس کم دامنه بود ولی ما اندیشه و روش او را برگزیده بودیم . فدائیان با بهره‌گیری از این اندیشه و روش انتقادی خلاق بود که مدام در حال بررسی و تحلیل و تعمق و بازبینی و بازخوانی و بازاندیشی اندر پراتیک سیاسی و تشکیلاتی و اندیشه‌های سیاسی خود بوده و پیوسته در صدد تغییر و بازسازی خود و پراتیک و اندیشه و روش سیاسی خود در بطن زندگی جوشان بودند . در پرتو این اندیشه و روش بود که، نه تنها سلاح بلکه هیچ چیز، برای ما مقدس نبود. نیست. حتی، انقلاب .

جریان فدائی به لحاظ فلسفه اندیشه سیاسی، یک نیروی مدرن سکولار چپ با آرمان‌های سوسیالیستی بود. اما آشکارا باید پذیرفت که ساختار ذهن، زبان و افکار چپ ما، سیاست‌ها و روش‌های ما آغشته به افکار دینی- سنتی جامعه ایران و رادیکالیسم افراطی سیاسی بود .

ما خطاهای کوچک و بزرگ نظری و عملی در افکار، سیاست‌ها، روش‌ها، اشکال مبارزاتی و تشکیلاتی داشتیم، از یکسو نیروی مدرن بودیم با فکر و فرهنگ چپ اروپائی و از سوی دیگر حامل افکار و فرهنگ دینی سنتی. اما تقدس‌گرا و نیروی سنتی- دینی جامعه نبودیم .

جریان فدائیان بعنوان یک جریان چپ، علیرغم همه ایرادات فکری، سیاسی و تشکیلاتی، جزو آن نیروهای مدرن جامعه بود که تلاش می‌کرد از فکر و فرهنگ سنتی - دینی تاریخاً شکل گرفته و واقعاً موجود در جامعه، فاصله بگیرد و از آن جدا شود . اگر چه این مقاله جای پرداختن به این موضوع مهم نیست ولی جا دارد بطور مختصر بگویم که، اغلب خطاها و ایرادات (نظیر کشتن رفقا اسد و عبدالله پنجه شاهی)، ریشه در همان فکر و فرهنگ سنتی و عقب مانده در جامعه و میان جریان فدائی (ما) داشت که می‌کوشید ما را در سمت خود خواسته روانه کند . فدائیان باکی از این ندارند که وجود و حضور افکار سنتی در فکر و فرهنگ و سیاست مدرن خود را آشکارا به نقد بکشند. شناخت و نقد و انتقاد از فکر و فرهنگ و برنامه و سیاست خود و جامعه خود، از ارکان میانی اندیشه فلسفی و سیاسی چپ ایران از جمله فدائیان خلق ایران است .

به نظر میرسد وجود نیرومند عناصر فکری و فرهنگ دینی - سنتی متعلق به دوران کشاورزی سنتی و زندگی عشیرتی قبیله‌ای در جامعه در حال گذار ما، سرمنشا مطلق گرایی، محدودیت ذهنی، خشونت و عقب ماندگی و مانع اصلی عمیق شدن و غنای عقل سکولار و انتقادی، آزادی، دیالوگ، دموکراسی و عدالت اجتماعی بوده است .

ما فرزندان زمان در حال گذار خود بودیم. ما تربیت شدگان جامعه‌ای عمدتاً سنتی بودیم. نسل ما، نسل جوان چپ ایران نتوانست خود و جامعه را از زیر بار سنگین فکر و فرهنگ دینی سنتی تاریخاً شکل گرفته به سمت ایده‌آل‌های انسانی زمانه، رهبری کند .

وجود دیکتاتوری و سرکوب خشن، فقدان شرایط آزاد و دموکراتیک و گسست میان نسل‌های سیاسی قبلی با نسل ما از عوامل تعیین کننده در به بند کشیدن پویایی افکار ما بود. مساله این نبود که فقط نسل ما چنین بود، نه . متأسفانه ساختار فکری و فرهنگی نسل‌های پیشین تجدطلب چپ و میانه و راست جامعه ما نیز، آغشته به فکر و فرهنگ دینی - سنتی بود . این عوامل، امکان دیالوگ و شکفته‌گی مباحث نظری و سیاسی در میان نسل ما را از ما سلب می کرد. نیروی مذهب و سنت از یکسو و دیکتاتوری خشن شاه از سوی دیگر، موانع مهمی در برابر باروری ذهن ما و گشایش افق‌های فکری نوین بود .

نیروهای سکولار چپ و میانه و راست، از جمله پایه گذاران سازمان ما، به وزن و نقش کلیدی دین و سنت در سیاست و اقتصاد جامعه و نیروی آن در بازدارندگی رشد فکری و فرهنگ سکولار و آزادخواهانه پی نبردند .

گمان می‌کردیم اگر قدرت سیاسی به شیوه انقلابی و رادیکال عوض شود، فکر و فرهنگ دینی - سنتی از ساختارهای اساسی متشکله جامعه ما رخت بر می‌بندد . پیشینیان ما و ما، متوجه نبودیم که اقتصاد و ساختار اقتصادی یک جامعه و یک ملت را می‌توان ۵۰ ساله، زیر و رو و دگرگون کرد ولی فرهنگ یک جامعه و یک ملت را در ۲۰۰ سال نیز نمی‌شود دگرگون کرد . نیروهای چپ رادیکال جوان جهان در دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی که همزمان با ما کوشیدند ایده‌ها و اسلوب‌های حدوداً مشابه را در تعقیب آرمان‌های خود پی بگیرند، بخش مهمی از اشکالات و ایرادات ما را نداشتند. اشکالات ما بیشتر بومی بوده و بومی است و ریشه در فکر و فرهنگ دینی- سنتی بومی دارد تا در فکر و فرهنگ مدرن چپ جهان. نقد تاریخ فدائیان خلق ایران بدون شناخت و نقد تاریخ و شرایط و مناسبات واقعاً موجود در آنزمان در جامعه ایران، و بدون نشان دادن رابطه این تاریخچه با تاریخ معاصر ایران، و تاثیر متقابل آنها بر یکدیگر، نمی‌تواند نقد خلاق و انتقادی باشد .

موقعیت نیروهای مدرن و از جمله چپ ایران، از زمان انقلاب مشروطیت به این سو، مطابق مشخصه‌های درحال گذار جامعه ما از جامعه سنتی به جامعه مدرن، وضعیتی در حال گذار بوده و همه آنها بدون استثنا از تناقضات درونی محصول این دوره، رنج می‌بردند .

فدائیان و دیگر نیروهای چپ ایران اگر می‌خواهند بطور فعال و پویا در فرآیند تحولات سکولار دموکراتیک جاری در بطن جامعه کنونی ایران نقش موثر و هدایت‌گر داشته باشند، باید این تناقضات را درون احزاب و سازمان‌های خود و در مناسبات فیما بین، برطرف کنند .

فدائیان با توجه به نگرش فلسفی و اندیشه انتقادی مارکسیستی خود، از بدو ورود مبارزه مسلحانه به عرصه پراتیک سیاسی و اجتماعی، نقد و انتقاد از مشی مبارزه مسلحانه را شروع کردند .

نظر صفائی فراهانی بعد از واقعه سیاهکل، دفاعیه عباس مفتاحی، سخنان عباس در زندان با نقی حمیدیان، نظریات جزنی، مباحث وسیع و گسترده انتقادی در زندان ها میان فدائیان، «جزوه جمع بندی سه ساله حمید اشرف»، انتقال بحث های زندان به سازمان توسط زندانیان، نامه حمید اشرف به تشکیلات در خرداد ۱۳۵۵، بحث های درون زندان در سال های ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۶ میان فدائیان، جزوات ارسالی جمشید طاهری پور، نقی حمیدیان و مصطفی مدنی و نوشته فرخ نگهدار به سازمان، جزوه های «پیام دانشجو» در آذر ماه سال ۱۳۵۶ و «وظایف اساسی ما» و «بازهم درباره وظایف اساسی ما» در سال ۱۳۵۷ که صریح تر از قبل راستای تغییر و تحول را نشان می دهند همه نمونه هایی از فرایند انتقادی از مبارزه مسلحانه در سمت تعدیل و اصلاح و تغییر و تحول نگرش ها و سیاست ها و روش های اولیه با مضمون اهمیت دادن به نقش کلیدی تئوری در سیاست، تاکید بر نقش اندیشیدن و داشتن مغزهای اندیشمند در جنبش، تاکید بر کار سیاسی و صنفی، تاکید بر ارتباطات سازمان یافته با کارگران و زحمت کشان، و... است .

آقای نادری در کتاب خود حتی اشاره ای هم به سه جزوه آخری ندارد چراکه با ادعاهای بی پایه او مبنی بر این که سازمان بعد از کشته شدن حمید اشرف توانائی خود را از دست داده بود و در چنبره ساواک گرفتار بود در تعارض است .

۲/ ۹- خاستگاه اجتماعی فدائیان

آقای نادری در پیش گفتار کتاب می نویسد: «آنچه برای نگارنده به هنگام تدوین اثر اهمیت داشت، بازیابی رخدادی است که برکنش های سیاسی جامعه سایه انداخته بود و راهی را برای سرنگونی رژیم دیکتاتوری و وابسته نشان می داد. بنابراین تمامی تلاش در این چارچوب متمرکز گردید». ص ۲۲

خوب اگر واقعا بازخوانی این رخداد برای پژوهنده اهمیت داشت، جمع بندی او از «بازخوانی رخدادی که بر کنش های سیاسی جامعه سایه انداخته بود و ... چیست؟ همان اتهامات ناروا و خشنی است که فوقاً برشمرده شد؟ این «رخداد...» که نویسنده کتاب نه به نقد آن که به تخریبش نشسته است، رخدادی بود که از درون هزاران دانشگاهی و معلم و روشنفکر و هنرمند و دانشجو و کارگر انسان دوست و آزادیخواه و عدالت جو، زیانه کشید و بر کنش های سیاسی جامعه تاثیر گذاشت و در مدت کمتر از ۷ سال علیرغم تحمل ضربات سنگین و کمرشکن به یک جریان سراسری با صدها هزار هوادار در همه جای ایران و خارج ایران فرا روئید .

اوایل سال ۱۳۵۷ از میان جریانات سیاسی سکولار و ترقی خواه آن زمان مانند نیروهای وابسته به جبهه ملی داخل و خارج، حزب توده ایران و دیگر جریانات مشابه، سازمان چریک های فدائی خلق ایران به بزرگترین جریان سیاسی کشور ایران بدل شده بود. اما علیرغم آن نویسنده کتاب کوشش می کند سازمان را به نیروی منزوی و از نفس افتاده ای که در چنگ سازمان امنیت بود فرو بکاهد .

خاستگاه فدائیان خلق ایران، دانشگاهیان، دانشجویان، روشنفکران، معلمان، کارگران باتجربه و آگاه بود. سازمان چریک های فدائی خلق ایران توسط همین نیروها تشکیل شده بود و مورد حمایت و پشتیبانی معنوی و مادی و انسانی همین نیروها قرار می گرفت و تداوم می یافت .

برخلاف ادعاها و اتهامات آقای نادری، روشنفکران، دانشگاهیان، معلمان، دانشجویان، کارگران، زنان و مردانی که هم موسسان اصلی جنبش فدائی، هم پشتیبان و هم ادامه دهندگان آن بودند، «گانگستر» نبودند، «کسب و کارشان مرگ» نبود بلکه انسان های آگاه و آزادی خواه و عدالت جو و مبارزی بودند که بر علیه فکر و فرهنگ نیستی محور، و علیه سیاست های استبدادی مرگ آفرین ستم کاران، استثمارگران و در راه ساختن جامعه ای مبتنی بر آزادی، برابری، همبستگی اجتماعی و صلح، مبارزه می کردند .

آقای نادری درست می گویند انقلاب با تمام اهمیت اش، نزد ما اصالت نداشت. بلکه طریقی بود برای رسیدن به امور اصیلی نظیر زندگی آزاد، عادلانه، صلح آمیز، همبسته و شاد. اگر انقلاب، نتواند و در ایران نتوانست زندگی آزاد و عادلانه و پیشرفته و صلح آمیز را برای مرم و جامعه تامین کند، دست از انقلاب نیز می شوئیم .

اما متأسفانه آقای نادری دوست ندارد افکار و تاریخ ما آنگونه معرفی شوند که بودند بلکه از فدائیان خلق ایران «تقدیس کننده سلاح» می سازد و از حمید اشرف، رهبر این تغییر و تحولات، چهره ای می سازد که گویا دلبستگی اش «چریکیسم بود» و «وابسته به کشورهای خارجی .»

۱۰- نگاه اجمالی به سیر حرکت سازمان

۱/۱۰- گذر از پراکندگی و هسته های پارتیزانی به سمت سازمان یافتگی و حزبیّت

اولین نمونه برخورد نویسنده کتاب در ارائه «نقشی از سیمای چریک های فدائی خلق» در نام کتاب مشاهده می شود. واژه ها و مفاهیم «سازمان» و «ایران» را از اول و آخر «سازمان چریک های فدائی خلق ایران» حذف کرده اند. گویا چیزی بنام «سازمان چریک های فدائی خلق ایران» وجود نداشته است. چرا چنین کرده اند؟ شاید گفته شود که چریک های فدائی خلق در آغاز کار با همین نام خود را معرفی کردند. این درست است ولی فقط بخشی از واقعیت و حقیقت است. البته در متن کتاب در برخی جاها واژه سازمان را برآن افزوده اند. ولی نام «سازمان چریک های فدائی خلق ایران» حذف شده است .

این واقعیت دارد که واژه سازمان در ابتدا در نام «چریک‌های فدائی خلق» نبود. بعدها در سال ۱۳۵۲ اضافه شد. فقدان واژه و مفهوم سازمان در ابتدای نام چریک‌های فدائی خلق به این معنا نبود که نسل جوان چپ ایران که در دهه ۱۳۴۰ در صدها محفل و گروه متشکل شده بودند و بعداً بطور عمده در سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران متشکل شدند، اعتقادی بر حزب و حزیت نداشتند. نسل ما، نسل دهه ۴۰ چپ ایران، حزب و حزیت را قبول داشت. اما اینکه اول باید حزب تشکیل شود و یا مبارزه را آغاز و در پروسه حزب را ساخت، دومی را انتخاب کردند و منتظر تشکیل خودبخودی حزب نماندند.

جامعه ایران در دهه ۴۰ نیازمند حضور فعال و گسترده احزاب سیاسی بود. اما از یکسو احزاب و جریان‌های سکولار نظیر جبهه ملی و حزب توده ایران حضور تشکیلاتی و سیاسی فعال نداشتند و شاه به آنها میدان نمی‌داد و از سوی دیگر سرشار از روشنفکران و نسل جوان جستجوگر و فعالی بود که مخالف دیکتاتوری، ظلم، استثمار، استعمار، طالب آزادی، خواهان عدالت و استقلال و خواهان فعالیت سیاسی - تشکیلاتی در این راه بودند.

در آن شرایط، بعد از کودتای ۲۸ مرداد و شکست دولت مصدق و جبهه ملی و حزب توده ایران، وجود دیکتاتوری خشن و سرکوبگر، فقدان حضور سیاسی و تشکیلاتی جبهه ملی و حزب توده در جامعه در دهه ۴۰، این فکر که حزب را در پروسه مبارزه می‌توان ساخت فکر خلاق بود. نسل دهه ۴۰ از جمله نسل دهه ۴۰ چپ ایران، منتظر معجزه از طرف جبهه ملی و حزب توده و یا منتظر تشکیل خودبخودی و دترمینیستی تشکلهای صنفی و سیاسی نماندند.

علی اکبر فراهانی در دادگاه نظامی شاه می‌گوید: ... ما برای بدست آوردن آزادی‌های اولیه، برای بدست آوردن شرایط دمکراتیک که در آن شرایط، تمامی ملت از آزادی‌های اولیه که آزادی بیان، انتقاد و مطبوعات از ابتدائی ترین آن است، به فکر ایجاد هسته های پارتیزانی بودیم.»

نسل ما نسل دهه ۱۳۴۰، در شرایط بغرنج و سختی قرار داشت. از یک سو دیکتاتوری شاه بیداد می‌کرد، آزادی بیان و انتقاد و تشکل و تحزب در جامعه وجود نداشت، هر حرکت اعتراضی توسط رژیم سرکوب می‌شد از سوی دیگر بزرگان شکست خورده ما - جبهه ملی و حزب توده ایران - نمی‌توانستند نسل ما را جذب کنند.

جهان، از یک سو در تب جنگ سرد می‌سوخت، از سوی دیگر از آسیا تا آفریقا، از اروپا تا آمریکا، از ویتنام تا ایرلند، از فلسطین تا بولیوی سرشار از جنبش‌های اعتراضی، رادیکال آزادیخواهانه، عدالت جویانه و ضدامپریالیستی بود. دهه ۴۰ صدها محفل و گروه مارکسیستی و غیرمارکسیستی بدون ارتباط تشکیلاتی با هم و بدون ارتباط با حزب توده و جبهه ملی تشکیل شده بود.

در دوران شکل‌گیری سازمان، هنوز ایده‌های پراکنده‌ای، از جمله این ایده که چریک خود حزب است در میان بخشی از شکل دهندگان و آغازگران مبارزه مسلحانه وجود داشت. هنوز روشن نبود که مبارزه مسلحانه در چه اشکال سازمانی پیش خواهد رفت، بصورت پراکنده توسط افراد و گروه‌های کوچک یا در شکل سازمان یافته؟ تصور خام و ناپخته‌ای از تشکیل سازمان، در سال ۱۳۵۰ هنگام وحدت گروه رفقا پویان و مسعود و عباس مفتاحی و... با رفقا حمید اشرف و صفائی و صفاری و... بوجود آمده بود که مانع کاربرد مفهوم سازمان در تعریف تشکیلات وقت می‌شد. واژه و مفهوم سازمان برای اولین بار سال ۱۳۵۲ مورد استفاده قرار گرفت.

رهبری وقت سازمان در سال ۱۳۵۲ تصمیم گرفت، جریان پراکنده چپ مارکسیستی مدافع مبارزه مسلحانه را در یک سازمان متشکل کند. و این گامی در جهت سازمان یافتگی بوده و در نطفه‌ای ترین شکل خود بار حزیت را با خود حمل می‌کرد. یکی از اختلافات مصطفی شجاعیان با رفقای سازمان در آن دوره همین موضوع بود.

واقعیت این است که فرایند حرکت سازمان از آغاز تا ۱۳۵۷ علیرغم فراز و نشیب‌هایش، در سمت پایان دادن به پراکندگی و حرکت به سمت سازمان یافتگی و حزیت بود. من در پائین بطور فشرده به این موضوع خواهم پرداخت.

اما نویسنده کتاب واقعیت و حقیقت «رخداد» را که فرایندی در حال شدن و تغییر و تحول در سمت سازمان یافتگی و حزیت بود، بر نمی‌تابد و کوشش می‌کند با دستکاری در فاکت‌ها و ادعاهای بی پشتوانه، تصمیم از قبل گرفته شده مبنی بر تخریب تاریخ و سیمای سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران را قالب پژوهش‌گرانه بدهد.

۲/۱۰ - تثبیت و فراگیر شدن جریان فدائی و سمت‌گیری جدید سازمان

نویسنده کوشش می‌کند سازمان را در سال ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ به یک سازمان منزوی و از نفس افتاده‌ای که سراپا زیر نفوذ و کنترل سازمان امنیت بود، فرو بکاهد. اما برخلاف ادعای او، واقعیت این است که سازمان در سال ۱۳۵۶ و اواسط سال ۱۳۵۷، بتدریج در مقایسه با دیگر نیروهای سیاسی سکولار و آزادی خواه جامعه، به بزرگترین جریان سیاسی کشور بدل شده و در یک قدمی تبدیل شدن به یک حزب سیاسی بزرگ و پرنفوذ در کشور قرار داشت.

این پروسه، بی پیشینه فکری و سیاسی و تشکیلاتی نبود. رهبری سازمان، متشکل از حمید اشرف، حمید مومنی، بهروز ارمغانی، بهمن روحی آهنگران، رضا یثربی، نسترن آل‌افا، محمد حسین حق‌نواز از اواخر سال ۱۳۵۲، بتدریج گام‌های مهمی در جهت فاصله گرفتن از عمل‌گرایی و اقدامات مسلحانه، و تاکید و توجه به نقش تئوری در سیاست و پراتیک و توجه به فعالیت‌های سیاسی و صنفی برداشت.

محک خوردن نظریات اولیه مبارزه مسلحانه در پراتیک سیاسی و اجتماعی، تجربه چندین ساله سازمان، جذب شدن نیروی و سعی در سراسر ایران به جریان فدائی، توجه بسیاری از روشنفکران برجسته کشور به سازمان، حمایت بخش مهمی از نیروهای کنفدراسیون دانشجویی خارج کشور از سازمان، همکاری «سازمان‌های جبهه ملی - خارج کشور» با سازمان، نفوذ

معنوی چشم‌گیر فدائیان در جامعه و میان مردم بخاطر فداکاری‌ها، صداقت و جسارتی که رفقای ما در برابر دیکتاتوری و زورگوئی‌های رژیم شاه از خود نشان داده بودند، بحث‌های گسترده مابین فدائیان در زندان، آزادی تعداد قابل توجهی از کادرهای سیاسی باتجربه از زندان و پیوستن به سازمان، نفوذ فکری و سیاسی رفیق جزئی در زندان و درون سازمان، از جمله عواملی بودند که رهبری سازمان با توجه به آنها توانست، از اواخر سال ۵۳، گام بلندی در جهات یاد شده بردارد .

برخلاف نویسنده که حمید اشرف و سازمان را به «گانگستریسم در ردای چریکیسم» و «تقدیس سلاح» و «تقلید» و... متهم می‌کند، رفیق حمید اشرف در نامه خود به تشکیلات در تاریخ ۱۳۵۵/۳/۳۰ به پاره‌ای از مسائل اشاره می‌کند که سمت فرایند تغییر و تحول سازمان در آن محدوده زمانی را نشان می‌دهد .

البته اصل نامه طبق نوشته خود حمید به ۲ سال قبل بر می‌گردد .

حمید اشرف می‌گوید: «... ما نه تنها درصد بازسازی امکانات سازمان بلکه درصد پایه سازی نوینی برای سازمان هستیم... ما انتظار نداریم که سازمان پس از یک دوره تجدید سازمان و امکانات به وضعیت قبل از ضربات برگردد. ما قصد داریم با نوسازی تشکیلاتی براساس معیارهای تازه، سازمانی همگون‌تر، آگاه‌تر و نیرومندتر داشته باشیم... ما باید به وظایف خود به عنوان پیشگام توده‌ها پیش از پیش آشنا شویم و خودمان را از لحاظ سیاسی و تشکیلاتی برای به عهده گرفتن وظایفمان تدارک کنیم. همچنین در این دوره ضروری است که در رشد آگاهی عمومی مارکسیستی-لنینیستی در سطح سازمان تلاش کنیم. همچنین در جهت تحلیل مسائل تئوریک انقلاب ایران کار کنیم» ص ۶۵۹ .

آقای نادری، در مطلبی تحت عنوان «بازنگری در ساختار تشکیلاتی و خط مشی سیاسی، در ص ۶۰۸ کتاب، به سمت تغییر و تحول در ساختار و مشی سیاسی در سال ۱۳۵۳ اشاره کرده است .

این روند بعداز کشته شدن حمید و دیگر رهبران و کادرهای سازمان ضربه دید ولی متوقف نشد .

سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران بعد از گذر از طوفان ضربات اردیبهشت و تیر ۱۳۵۵ تا اسفند ۱۳۵۵ که تمامی رهبران و بسیاری از کادرهای با تجربه و اعضای خود را ازدست داد، کارهای پایه گذاری شده در ۱۳۵۴ را با سرعت و در کیفیت نوینی ادامه داد .

بعداز کشته شدن صبا بیژن زاده و حسین چوخاجی و عباس هوشمند و کیومرث سنجری (علی) و دست‌گیری حسن فرجودی، به پیش‌نهاد هادی، در تاریخ حدود خرداد ۱۳۵۶ مرکزیت جدیدی متشکل از احمد غلامیان (هادی)، محمد رضا غیرائی (منصور) و من، قربانعلی عبدالرحیم پور (مجید) تشکیل دادیم. از تابستان ۱۳۵۶ سازماندهی با مضمون فعالیت سیاسی و تشکیلاتی را بی آنکه مبارزه مسلحانه را کنار بگذاریم با حدیث و سرعت بی سابقه‌ای شروع کردیم. از مقطع اوایل سال ۱۳۵۴ به بعد؛ مبارزه مسلحانه، دیگر مفهوم و معنا و نقشی که در سال ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۲ در سازمان پیدا کرده بود، نداشت .

۱۰/۳ - جریان فدائی، نه تنها ایزوله نشده بود بلکه در مقایسه با دیگر نیروهای سیاسی سکولار و آزادیخواه کشور، به بزرگترین جریان سیاسی فرا روئیده بود .

سال ۱۳۵۷ - ۱۳۵۶ برخلاف ادعای نویسندگان کتاب، سال ایزوله شدن سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران نبود بلکه درست برعکس، سال گسترش ارتباطات و ارتفاع سازمان در جهت یادشده بود .

واقعیت این است که جریان فدائی، هیچ وقت منحصر به آن تعداد محدود متشکل شده در تشکیلات مخفی سازمان نبود. قبلا اشارتی به این موضوع شد که جریان فدائی از دل صدها محفل و گروه کوچک و بزرگ مارکسیستی موجود در سراسر ایران برآمد. تا ضربات سال ۱۳۵۵، ده ها گروه و محفل و هزاران نفر از هواداران سازمان بدون ارتباط تشکیلاتی با سازمان، در اقصی نقاط کشور در محیط کار و زندگی و تحصیل حضور فعال داشته و درصد ارتباط با سازمان بودند .

یکی از ویژگی های جریان فدائی این بود که، ضمن اینکه سازمان مخفی داشت، جنبشی بود. طرفداران این جنبش بی ارتباط تشکیلاتی با سازمان مخفی، خود در محیط کار و زندگی و تحصیل فعالیت می‌کردند. افراد مستقل و خودبنیاد بودند و منتظر دستور سازمانی نمی‌ماندند. گروهی که من به دلایلی به نام گروه قزوین (یا یثربی با مسئولیت کاظم) از آنها یاد می‌کنم تنها یک نمونه از این روند بود .

کاظم از پائیز سال ۱۳۵۳ از طریق بهروز ارمغانی با سازمان تماس داشته و بعد از مدتی مخفی شده بود. به دلیل ضربات وارده به یکی از تیم‌های سازمان در سال ۵۴ او و رفقای پیرامونش با سازمان قطع شده بود. او به همراه تعداد قابل توجهی از رفقای قابل و توانمند که آنها هم از سال ۵۴ در ارتباط دیگری قطع رابطه شده بود، بعد از وصل بیکدیگر تحت مسئولیت کاظم خود را تجدید سازمان کرده و در اواسط ۵۶ مجدداً به سازمان وصل گردیدند . افراد مخفی این گروه در مدت دو سالی که ارتباطشان با سازمان قطع شده بود هرکدام شبکه گسترده‌ای سازمان داده و فعالیت‌های صنفی- سیاسی و تبلیغاتی موثری را در دانشگاه‌ها و دبیرستان‌ها، و محلات و بعضی کارخانجات در تهران، قزوین، زنجان، و... تدارک دیده بودند. برآستی این گروه به تنهائی یک سازمان بود. بعد از برقراری مجدد ارتباط این رفقا با سازمان، امکانات ما در عرصه کار سیاسی و صنفی در کارخانجات و محلات کار و دانشگاه‌ها بطور چشم گیری وسعت یافت. انرژی جدیدی بر تنمان دمیده شد .

رحیم خدادادی، قاسم همدانی، یدالله سلسبیلی و علی میرابیون، همگی از کادرهای مخفی این گروه بودند. رحیم خدادادی در سال ۱۳۵۳ توسط بهزاد کریمی به بهروز ارمغانی و سازمان معرفی شده بود، و در یک درگیری در سال ۵۵ کشته شد. رفیق یدالله سلسبیلی عضو دیگر گروه نیز در ۱۰/۱/۱۳۵۷ (مدتی بعد از وصل مجدد گروه به سازمان) در یک درگیری خیابانی با

مامورین شهریبانی در قزوین کشته شد. علی میرابیون نیز در اصفهان در یک درگیری با مامورین از پای درآمد. او قبل از اینکه مخفی شود به تنهایی بانکی را در زنجان مصادره و پول آنرا در اختیار سازمان گذاشته بود.

ارتباط زنده یاد مجتبی مطلع سرابی که دانشجوی رشته پزشکی دانشگاه اصفهان و ارتباطش از سال ۱۳۵۴ با سازمان قطع شده بود در همان تابستان ۱۳۵۶ وصل شد. برآستی مجتبی نیز همانند افراد گروه قزوین (کاظم، کریم، رحیم، یدالله و اصغر و قاسم)، به تنهایی یک شبکه ارتباطی بود. ما از طریق مجتبی و شبکه‌ای که او درست کرده بود، در ارتباط با دانشجویان دانشگاه اصفهان و کارگران اصفهان و بویژه ذوب آهن و برخی از کارگران صنعت نفت در اهواز و آبادان و برخی از افراد در شهرهایی نظیر خرم آباد بودیم.

او تمام مدت علنی بود و کار مخفی می کرد. لازم است یادآوری کنم که زنده یاد مجتبی مطلع سرابی، اواخر سال ۱۳۵۶، بعد از اجرای قرار در اصفهان با یکی از اعضای سازمان و جدا شدن از او، درحالیکه اعلامیه های آرم دار سازمان و چند کتاب به همراه داشت، توسط مامورین ساواک دستگیر می شود. رفیق رابط و مخفی، سه روز بعد بی آنکه علامت سلامتی را کنترل کند، سرقرار مجتبی می رود ولی او سرقرار نمی آید. بعد از تحقیق توسط رفیق طهماسب وزیری (عباس) روشن می شود که مجتبی دستگیر شده است. او بعد از تحمل شکنجه های فراوان و توجیه کار خود و گول زدن مامورین ساواک، حدود سه ماه بعد آزاد شد و به فعالیت خود به شکل دیگر ادامه داد. تعداد قابل توجهی از ما، زنده ماندمان را مدیون مجتبی هستیم. رژیم شاه نتوانست، او را از ما بگیرد. اما جمهوری اسلامی او را کشت. یادش بخیر.

زنده یاد صمد اسلامی دانشجوی دانشگاه علم و صنعت، فعال علنی سازمان در ارتباط با زنده یاد رحیم اسداللهی قرار داشت. این رفقا بعد از انقلاب هر دو عضو مرکزیت سازمان بودند و هر دو بدست جمهوری اسلامی اعدام شدند. دامنه فعالیت صمد اسلامی همراه با محمود نیز بسیار گسترده بود. ما از طریق صمد اسلامی با تعداد قابل توجهی از کارگران کارخانه های تبریز نظیر ماشین سازی، تراکتور سازی و سیمان سازی و..... دانشجویان تهران و تبریز ارتباط داشتیم. کار و فعالیت صمداسلامی جدا از کار و فعالیت گروه قزوین بود.

با توجه به شناختی که از مجتبی مطلع سرابی و صمد اسلامی داشتیم، و با توجه به استعداد کم نظیر آنها، و نیز نظر به ارتباطات وسیعی که اینها با دانشجویان و نیز کارگران داشتند، پائیز سال ۱۳۵۶، ما از آنها خواستیم خانه‌ای در اصفهان کرایه کنند و یک ماه آنجا باشند. آنها یکدیگر را نمی شناختند. حدود یک ماه طهماسب وزیری با این رفقا در باره چگونگی ارتباط با دانشجویان و کارگران و سازماندهی آنها و فعالیت صنفی و سیاسی کار کرد. من نظر به اهمیت موضوع، چندین و چندبار با این رفقا جلسه مفصل و طولانی داشتیم. این رفقا حلقه‌های ارتباطی واقعا کم نظیری بودند که ما دنبالش بودیم. دامنه فعالیت سیاسی و صنفی هواداران سازمان در آذربایجان بویژه در تبریز آنچنان گسترده بود که تعدادی از رفقای قزوین و هادی میرمویدی (بهمن) که از زندان آزاد شده و به سازمان پیوسته بود را در اواخر سال ۱۳۵۶ برای سر وسامان دادن کارها به تبریز اعزام کردیم.

البته این ارتباطات و فعالیت‌ها فقط بخشی از ارتباطات و فعالیت‌های یکی از شاخه‌های سازمان از مرداد سال ۱۳۵۶ تا اواخر سال ۱۳۵۷ است. من هنوز از روابط و فعالیت‌های رفقا رحیم اسداللهی، هاشم، غلام حسین بیگی (عابد، حسین)، ملیحه سطوت (مریم)، حسین سلیمی (غلام)، ادنا ثابت (پری)، گلی آبکناری (لیلی)، علی میرابیون (حسین)، نادر، مرضیه تهیدست شفیع (شمسی)، و جعفر پنجه شاهی (خشایار) سخن نگفته ام.

این رفقا بجز غلام حسین بیگی و علی میرابیون که در تهران و در اصفهان کشته شدند، همه تا انقلاب زنده بودند و پلیس نتوانسته بود ردی از آنها بدست بیاورد.

لازم است اشاره کنم که حدود پائیز سال ۱۳۵۷، طهماسب وزیری (عباس)، اکبر دوستدار (بهرام)، مرضیه تهیدست شفیع (شمسی) و جعفر پنجه شاهی (خشایار) را که مقیم اصفهان بودند، جهت سر وسامان دادن به کارها و سازماندهی هواداران سازمان در دانشگاه ها و کارخانه ها به اهواز اعزام کردیم.

گروه تحت مسئولیت بهروز سلیمانی در سنج در ارتباط مستقیم با سازمان قرار داشته و به عنوان متشکل‌ترین گروه کردی در سنج در ماه‌های قبل از انقلاب، تقریباً در تمامی حوادث کوچک و بزرگی که در آنجا بر علیه حکومت شاه به وقوع می‌پیوست نقش داشت. هنوز خوشبختانه شاهدانی از آن دوره برای گواهی در میان ما هستند.

از اواسط ۱۳۵۵ تا بهمن ۵۷ فقط یکی از تیم‌های سازمان حداقل از ۱۱ حادثه خطرناک در جریان فعالیت‌های روزمره خود در شهرهای مختلف جان سالم به در بردند. سه مورد از این حوادث بعنوان درگیری مسلحانه با مامورین شهریبانی، ژاندارمری و ساواک در قزوین و بستان آباد و تبریز در خاطره سازمان به ثبت رسیده‌اند. در موارد دیگر رفقا بدون استفاده از سلاح توانسته بودند مامورین را ناکام و جان سالم بدر برند. خوشبختانه شاهدان این وقایع نیز هنوز زنده و با ما هستند.

درفاصله ای که آقای نادری کار سازمان را پایان یافته اعلام میکند (بعد از ضربات ۵۵ تا انقلاب) فقط یکی از تیم‌های سازمان با موفقیت ۱۰ فقره عملیات موفق بدون درگیری در تهران، تبریز، قزوین و زنجان به انجام میرساند که شامل ۵ مورد مصادره بانک‌ها بود، که در آخرین مورد آن یک میلیون و دویست هزار تومان به دست می‌آید که تا آن زمان بیشترین مقدار پولی بود که سازمان از یک مصادره بانک حاصل کرده بود. ۵ مورد دیگر این اقدامات به اصطلاح آن زمان خصلت تبلیغی مسلحانه داشتند. آقای نادری در وقایع نگاری خود صرفاً بیک مورد از اقدامات اشاره و ترجیح می‌دهد برای اثبات ادعای خود مبنی بر تمام شدن کار سازمان بعد از سال ۵۵ در مورد بقیه سکوت کند.

این واقعیت ندارد که از بعد از ضربات سال ۱۳۵۵ و در طول سالهای ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷، سازمان امنیت، از طریق نفوذ، بر سازمان مسلط بود. این نیز واقعیت ندارد که در طول سالهای ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۷ «پلیس بر چریک تفوق یافت». اغلب اقدامات فوق که فقط بخش کوچکی از فعالیتهای سیاسی و تشکیلاتی بخش ما بود در همین سال ۱۳۵۶ انجام گرفت. کیانوش توکلی (مسرور) که بعد از آزادی از زندان با سازمان ارتباط داشت ولی زندگی علنی داشت، یکی از مراکز مهم و کلیدی ارتباط تلفنی من و حسن غلامی (هادی) و رضا غیرائی (منصور) از تابستان ۱۳۵۶ تا انقلاب بود. سازمان امنیت با همه دم و دستگاه‌اش از این مرکز کلیدی خبر نداشت و نتوانست هیچ گونه ردی از آن بدست بیاورد. ساواک باز هم در نابودی سازمان شکست خورده بود .

برخلاف ادعای بی اساس نویسندگان که کوشش می کنند، سازمان را در سالهای ۵۶ و ۵۷، از کار افتاده، ناتوان، بی تجربه و تحت نفوذ ساواک جلوه دهد، فدائیان باقی مانده بعد از ضربات سال ۱۳۵۵، فشرده تجارب چندین ساله را داشتند . علاوه بر این اقدامات فوق، در اواسط سال ۵۶، شاخه های رضا غیرائی و احمد غلامیان توانستند با تعدادی از کادرهای باتجربه و توانا که از زندان آزاد شده بودند نظیر هادی میرمویدی (بهمن)، علی اکبر شانديزي (جواد)، مهدی فتاپور (خسرو)، اکبر دوستدار (بهرام)، فرخ نگهدار (صادق)، علی توسلی (حسن)، هبیت معینی (همايون)، پرویز نویدی و... ارتباط بگیرند، آنها را در جریان مسائل و مشکلات سازمان قرار بدهند و آنها را برای شروع فعالیت در تشکیلات مخفی فرا بخوانند. این کار با استقبال آنها مواجه شد .

ارتباط با این رفقا، شبکه ارتباطی و امکانات سازمان و کیفیت کار سازمان را وسعت و کیفیت جدیدی بخشید. هادی میرمویدی، علی اکبر شانديزي، اکبر دوستدار و مهدی فتاپور اواخر پائیز ۱۳۵۶ به تشکیلات مخفی پیوستند. مهدی فتاپور به تنهایی شبکه های دانشجویی متعددی را سازمان می داد. او نه تنها این شبکه‌ها را اداره می‌کرد بلکه در صدد ایجاد یک سازمان علنی نیز بود. فرخ نگهدار (صادق)، صبا انصاری، علی توسلی (حسن)، هبیت معینی (همايون) حدود مهر ۱۳۵۷ به تشکیلات پیوستند . در ضمن با بخش دیگر کادرهای سازمان نظیر جمشید طاهری پور، نقی حمیدیان، مصطفی مدنی، بهزاد کریمی، حسن پوررضای خلیق (بهرورز خلیق) و اصغر سلطان آبادی (کیومرث) و امیر ممبینی و... که هنوز در زندان بودند بنحوی تماس داشتیم .

نوشته های تحقیقی و نظری برخی از آنان از جمله نوشته های مشترک نقی حمیدیان و مصطفی مدنی، نوشته فرخ نگهدار و نوشته جمشید طاهری پور در درون سازمان مورد مطالعه و بحث اعضای سازمان بود .

-درعین حال سازمان از حدود آبان سال ۱۳۵۵ با رفقا اشرف دهقانی و حرمتی پور تماس تنگتنگ داشت. این رفقا کمک فراوان و موثری به سازمان کردند .

-حدود مرداد سال ۱۳۵۷ رفقا محمد دبیری فرد (حیدر)، یوسف و حسن که در خارج کشور فعالیت سازمانی داشتند به ایران آمدند. بعد از دیدار و تبادل نظر مفصل با رفقا بویژه با حیدر، این رفقا جهت پیشبرد کارها با موفقیت به خارج برگشتند. بعد از برگشت، ارتباط ما با رفقا فشرده تر و بیشتر شد. این رفقا امکانات وسیعی در اختیار سازمان قرار دادند .

-فروردین سال ۱۳۵۷ رضا غیرائی، جهت دیدار با رفیق اشرف دهقانی و حرمتی پور و حیدر و دیگر رفقا و هماهنگی بیشتر فعالیت‌های داخل و خارج کشور به اروپا اعزام شد که با موفقیت بازگشت .

-سازمان عملیات متعدد و مهمی از سال ۵۶ تا اواخر ۵۷ با موفقیت به انجام رساند .

و این درحالی بود که ساواک حتی در آن شرایط بحرانی، بشدت دنبال ضربه زدن به سازمان بود. یکی از تیم های شاخه محمدرضا غیرائی (منصور) در تاریخ ۱۳۵۷/۳/۳ در شهر کرج ضربه خورد و رفقا سلیمان پیوسته و رفعت معماران کشته شدند. رفیق یدالله سلسبیلی در فروردین ۱۳۵۷ در یک درگیری کشته شد .

سازمان امنیت شاه حتی در بحرانی‌ترین شرایط نیز کاری بکار آخوندها نداشت، دربر بدنبال چریک‌ها و ضربه زدن به ما بود. باید به آقای نادری گفت که، این نفوذی‌های ساواک کجا بودند که نتوانستند این همه ارتباطات و اقدامات در داخل و خارج کشور را کشف کنند. البته آقای نادری از مسائل مربوط به سال ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ اطلاعاتی ندارد. چرا؟ چون که سازمان امنیت رژیم شاه اطلاعاتی از درون مرکزیت و درون تشکیلات مخفی سازمان نداشت. سازمان امنیت شاه از سال ۱۳۵۶ تا بهمن سال ۱۳۵۷ نه تنها نتوانسته بود بر رهبری سازمان و تشکیلات سازمان نفوذ کند بلکه به هیچ عنوان به هیچ یک از این اقدامات برشمرد که فقط بخشی از اقدامات سازمان بود دسترسی نداشت. البته من سالها قبل بخشی از مسایل مربوط به سال های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ را در یک مصاحبه با نشریه «سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران» توضیح داده ام .

۱۰/ ۵ -تلاش برای اصلاح و تغییر ساختار سازمان از ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷

سال ۱۳۵۶ و اوایل ۱۳۵۷ برخلاف نظر نویسندگان کتاب، سازمان به لحاظ داشتن کادرهای سیاسی با تجربه و به لحاظ امکانات مالی، انتشاراتی و سازماندهی پخش اعلامیه های سیاسی، ارتباط با هواداران به لحاظ کار سیاسی و تبلیغی درکارخانه‌ها و نیز داشتن سلاح، در یکی از بهترین موقعیت های خود بعد از ضربات سال ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰ قرار داشت. ما در نیمه دوم سال ۱۳۵۶ بویژه سال ۱۳۵۷ در بسیاری از کارخانه های بزرگ و کوچک شهرهایی نظیر تهران، تبریز، اصفهان، زنجان، قزوین، مشهد، آبادان و اهواز از طریق طرفداران سازمان، ارتباط و حضور سیاسی فعال داشتیم .

در اواخر سال ۱۳۵۶ و بهار ۱۳۵۷ ما در صدد تغییر ساختار و تعداد مرکزیت سازمان بودیم. قرار بود یک شورای سیاسی و یک شورای تشکیلاتی تشکیل دهیم و یکی از رفقای شورای سیاسی، درعین حال عضو شورای تشکیلاتی و رابط این دو شورا باشد. ترکیب این دو شورا، شورای مرکزی سازمان را تشکیل می داد . در طرح مذکور، علاوه بر احمد غلامیان و محمد رضا غیرائی و من (مجید عبدالرحیم پور) ، رفقا علی اکبر شانديزي (جواد) ، مهدی فتاپور (خسرو)، اکبر دوستدار (بهرام)، مهدی

میرمویدی (بهمن)، فرخ نگهدار (صادق)، اصغر جیلو (کریم)، اکبر عسکریپور (کاظم)، رحیم اسدالهی (علی چریک) و... مد نظر ما بودند. قبل از اجرای این طرح و رسمیت یافتن آن، اکثر رفقای یاد شده به اشکال گوناگون در مباحث و سیاست گذاری و تصمیمات شرکت داشتند.

کادرها و اعضای سازمان با چنین دیدی به شهرهای بزرگ صنعتی و کارگرنشین اعزام می‌شدند. اگرچه در این مطلب نمی‌توان به این مسائل پرداخت ولی لازم است تاکید کنم که نطفه‌های اولیه این ایده‌ها و این اقدامات نیز در زمان حمید اشرف در سال ۱۳۵۴ شکل گرفت.

سازمان از اوایل سال ۱۳۵۴ می‌رفت که خود را در زمینه ساختار سازمانی و خط مشی سیاسی بازسازی کند. فقط اشاره وار بگویم که یکی از نتایج مباحث جلسات تابستان سال ۱۳۵۴، تهیه و انتشار یک نشریه خبری سیاسی بنام «نبرد خلق کارگران و زحمتکشان» بود. قرار بود تیم‌های کارگری با وظیفه فعالیت و سازمانگری در عرصه کار صنفی و سیاسی در کارخانه‌ها تشکیل شود. بعنوان نمونه، من در پائیز سال ۱۳۵۴ مسئول دو تیم کارگری و آموزشی با این مضمون شدم. یکی از اعضای تیم ما، کارگر متخصص در کارخانه توشیبا بود. گلرخ مهدوی عضو دیگر تیم ما در یک موسسه تولیدی کار می‌کرد. رفیق کارگر متخصص، آذربایجانی بود و در ضربات شاخه ما که تحت مسئولیت رفیق بهروز ارمغانی بود در اردیبهشت سال ۱۳۵۵ کشته شد. متأسفانه من نام او را نتوانستم پیدا کنم.

متأسفانه بدلیل دستگیری بهمن روحی آهنگران و تداوم ضربات، سازمان نتوانست بیش از یک شماره از آن نشریه را منتشر و دیگر کارها در این زمینه را ادامه دهد. به احتمال قوی، نسخه ای از این نشریه در میان اسناد سازمان امنیت موجود است. از جمله مسائل مهمی که در زمان حمید اشرف در سال ۱۳۵۴ مطرح بود، تغییر ساختار رهبری و مکانیزم تصمیم‌گیری بود. بحث این بود که ساختار سازمان را چگونه ای باید تغییر دهیم که کادرها و اعضای سازمان بتوانند در مباحث و شکل دادن سیاست‌ها و تصمیم‌های رهبری مشارکت داشته باشند. ما در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ این ایده‌ها را با کیفیت جدیدتری ادامه دادیم.

۱۱ - از منظر نگرش فکری و فرهنگی دینی - سنتی خشونت‌زا، نمی‌توان به نقد خشونت نشست

روشن است که سازمان ما و تک تک فدائیان مرده و زنده، از رهبران تا اعضای سازمان، باید از نظر فکری و سیاسی و تشکیلاتی و پراتیکی و روابط بیرونی درونی، بازخوانی و نقد شویم.

آقای نادری و موسسه مربوطه که فدائیان را بخاطر کاریست شیوها و اشکال خشونت‌آمیز در بیرون و درون خود، مورد حملات تند و تخریبی قرار می‌دهند چرا مبانی خشونت و شکنجه در دوران شاه و مبانی فکری و فرهنگی خشونت‌زای جمهوری اسلامی را که حتی قانون اساسی خود را آشکارا نقض می‌کند، مورد پژوهش قرار نمی‌دهند؟

آیا کسی یا کسانی که اوراق بازجویی کشته شدگان زیر شکنجه و شلاق و حتی ارواح کشته شدگان زیر شلاق و شکنجه را بنحو خشن و بی سابقه و بی هیچ احساس انساندوستانه مورد بازجویی مجدد قرار می‌دهند، می‌توانند نقاد افکار و روش‌ها و اشکال مبارزاتی آلوده به خطاهای بزرگ و کوچک دوران پیدایش سازمان چریک‌های فدائیان خلق ایران باشند؟ جواب من منفی است.

در جامعه ما با زبان و روش سنتی خشونت‌زا، نمی‌توان خشونت را به نقد کشید. برای به نقد کشیدن خشونت، باید از جغرافیای زبان خشونت‌آمیز فراتر رفت. باید از بیرون و از منظر مبانی عقلانی و اندیشه‌ای انتقادی، آزادیخواه، دمکرات و عدالت‌جو و از منظر مبارزات مسالمت‌آمیز و اخلاق جدید، زمینه‌های فکری و فرهنگی و تاریخی و اقتصادی و اجتماعی خشونت در جامعه ایران را مورد نقادی قرار داد.

فدائیان کتمان نکرده‌اند و نمی‌کنند که در مسیر مقاومت و مبارزه علیه تجر و ظلمت و بی عدالتی و استبداد در راه آزادی و پیشرفت و عدالت اجتماعی و زندگی بهتر برای همگان، خطاهای بزرگ و کوچک، کارهای خوب و بد از جمله کاریست مبارزه مسلحانه، فراوان داشتند اما، گام بگام هرچا که متوجه شدند فکرشان، برنامه و سیاستشان روششان، اشکال مبارزاتی شان و اعمالشان دچار انحراف و ایراد کوچک و یا بزرگ، اساسی یا فرعی شده است و از مسیر آزادی و عدالت و پیشرفت و زندگی بهتر برای مردم ایران، خارج شده و یا می‌شود، با صداقت و دقت و با تلاش شبانه روزی، همانقدرکه در وسع و توانائی عقل و اندیشه‌اشان بود به برطرف کردن آن کمر همت بسته‌اند.

براستی آیا پژوهندگان جمهوری اسلامی حاضرند، در یک سلسله مناظره تلویزیونی با شرکت فدائیان، در یک شرایط آزاد - دمکراتیک و امن و با نظارت مردم و نهادهای حقوق بشری، در باره تاریخ و سیمای فدائیان و سیما و تاریخ ولایت فقیه به گفتگو بنشینند؟ اگر جواب منفی است چرا؟ مگر نه این است که آنان تاریخ فدائیان را و سیمای فدائیان را مورد پژوهش قرار داده‌اند؟ بفرمایند این گوی و این میدان. بیابند، چشم در چشم در برابر دیدگان شهروندان جامعه ایران، هم تاریخ و سیمای ما را با مردم ایران درمیان بگذاریم، هم تاریخ و سیمای جمهوری اسلامی و ولایت فقیه و زمامداران آنرا. فدائیان چیزی برای پنهان کردن از مردم نداشتند و ندارند.

ما از مردم انتظار فراموش کردن خطاهای خود را نداریم. چرا که اگر فراموش کنند، ممکن است، آن خطاها دوباره تکرار شود و این بار در شکل دیگر.

و ما نمی‌خواهیم خطاهایمان تکرار شود. چرا؟ چون مردم خود و میهن خود را دوست داریم و می‌خواهیم با درس گرفتن از خطاهای خود و با فاصله گرفتن از آنها به مردم و جامعه و میهن خود بیشتر و بهتر از قبل خدمت کنیم.

آیا زمامداران جمهوری اسلامی و «موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی»؟ حاضر هستند، اسناد مربوط به کشته شدگان دوه دهه اول انقلاب و کشتار دسته جمعی سال ۱۳۶۷ و پرونده قتل‌های زنجیره‌ای و تصمیم گیرندگان و مجریان اصلی آنها را با مردم ایران در میان بگذارند و در اختیار پژوهش‌گران مستقل و آزاد و آزادیخواه قرار بدهند؟

راستی چرا این‌ها را مورد پژوهش قرار نمی دهند؟ مگر این‌ها جزو اسناد تاریخ ایران نیستند؟

نکته های فراوان در کتاب وجود دارد که می توان درباره آنها سخن بسیار گفت و نوشت ولی یک نوشته برای پرداختن به این همه نکات مهم، تنگ است و مناسب نیست. شاید بتوانم در مقاله دیگر و فرصت دیگر، به این نکات مهم بپردازم . اما در خاتمه می خواهم نکته دیگری را که بسیار مهم است، بنویسم .

۱۲ - تراژدی حمید و اسد !

درباره اسد و عبدالله چه می توان گفت. با چه روئی، چه اندیشه ای، چگونه می توان از این تراژدی سخن گفت و چگونه می توان قلم راند؟ این تراژدی را حتی با قرائت های رفیق پویان و رفیق احمدزاده و رفیق جزئی از مبارزه مسلحانه نمی توان توضیح و توجیه کرد .

زبان در کامم نمی چرخد و قلمم از تازش و نفس می افتد .

زبان در کام، قلم در قلمدان، عرق در پیشانی، پلک‌ها بر هم می نهم .

علامت سلامتی را بر دیوار یکی از خیابانهای نزدیک میدان فوزیه تهران نقش می کنم، سر قرار حمید اشرف می روم. قرار، ساعت ۴ بعدازظهر، خیابان خوش، سمت راست بطرف جنوب. وسط راه قرار، نزدیک چهارراه ۲۴ اسفند، گلرخ را در وانت باری می بینم با لباس شاد، همراه راننده. هنوز باور نمی کنم که گلرخ است. فکر می کردم، گلرخ دیگر نیست. آیا او کشته نشده است؟ آیا او هنوز زنده است؟ آیا او در چنگ پلیس نیست؟ مگر نه اینکه شاخه ما ضربه خورده است و اکثر افراد شاخه ما کشته شده اند؟ و ما مانده ایم، بی ارتباط با سازمان. سریع در چشم بهم زدنی، دور و برش را ورنانداز و چک می کنم، شاید چنگ پلیس باشد، ولی خبری نیست. وسط خیابان می پرم، جلو وانت بار را می گیرم. خودش است. گلرخ است. زنده است. زنده باشد. دیگر مهم نیست که چه اتفاقی خواهد افتاد، هرچه بادا باد. گلرخ با رخ همیشه خندانش پائین می پرد، در آغوشم می گیرد وسط خیابان، پیش چشم مردم، و قطرات اشک، از چشمان همیشه نگرانش، آرام و بی صدا باریدن آغاز می کند و می گوید مهدی رفت. مهدی فوقانی شوهرش را می گوید. او اولین مسئول من بود. محمد رفت، بهروز ارمغانی را می گفت، بهروز، رفیق من، دوست من، مسئول گروه من، معلم زندگی من، رابط سازمانی من، مسئول شاخه سازمانی من و رهبر سازمانی من بود. اسماعیل رفت، اسماعیل عابدینی را می گفت. هم تیم من و گل رخ بود. اصغر رفت، رفیق آذربایجانی را می گفت که در تیم ما بود. چه زیبا و با شکوه است آن لحظه. راننده نهیب می زند. لحظه‌ای دیگر بخود می آیم و سوار ماشین می شویم. راننده وانت بار، راه می افتد. او یثربی بود. بعداً فهمیدم. در حالیکه، پلکهایم درهم و عرق در قطرات اشک است، زانوی غم در بغل می گیرم، به گلرخ، به یثربی می گویم، این پیام را به حمید برسانید. کدام پیام را؟ با اشاره، از «اسد» و «عبدالله»، سخن می گویم. به او بگوئید، مردم می گویند: تهمتن، چرا؟ چون شد این کار زشت؟

بعد از چرخش فراوان در خیابان‌ها و قرار و مدار پیاده می شوم. و خانه حسین، گیله مرد بزرگ لاهیجانی میروم. خانه او پناهگاه من بود در آنروزهای سخت و درگیری. زنده است. زنده باشد. عسگر حسینی ابردهی، او را بمن معرفی کرده بود. یادش گرامی باد .

خبر را، گلرخ، زودا زود، با چشم گریان و رخ پژمرده، به حمید می رساند .

تهمتن، برمی خیزد، تن از یال و کوپال بر می کند، سر به پائین می اندازد، بر زمین می‌نشیند، خاک بر سر می ریزد، خروشان و نالان، به فردوسی پناه می برد و می گوید که :

چرا آمد این پیش کامد مرا	بکشتم جوانی به پیران سرا
بریدن دو دستم سزاوار هست	جز این خاک تیره مبادم نشست
چه گویم چو آگه شود مادرش	چه گونه فرستم کسی را برش
چه گویم چرا کشتمش بی گناه ،	چرا روز کردم بر او بر سیاه
براین تخمه سام نفرین کند	همه نام من پیر بی دین کند

تهمتن همراه سرداران سر بدار - حسن نوروزی، خشایار سنجرى، یوسف زرکار، احمد غلامیان (هادی) و سیامک اسدیان (اسکندر)- به سوی مادران داغ‌دیده و مردم رنج دیده ایران می روند، در برابرشان زانو می زنند و طلب بخشایش می کنند . و فدائیان خلق ایران، آنان که زنده مانده‌اند و هنوز به انسان، به آزادی انسان و عدالت می‌اندیشند و پیکار می‌کنند در برابر مادران و پدران و ایرانیان و جهانیان، در برابر انسان که، زندگی وادامه حیات، جزو ابتدائی‌ترین حقوقشان است، زانو می زنند و سر تعظیم فرو می‌آورند که فراموش نکنید خطای ما را، اما به بخشید ما را.